

خدا چه می خواهد؟

مایکل اس. هایزر

کتابهای دیگری از این نویسنده

مافوق طبیعی: چیزی که کتاب مقدس دربارهٔ عالم نادیدنی و دلیل اهمیت آن تعلیم می‌دهد

قلمرو نادیدنی: بازیابی جهان بینی مافوق طبیعی کتاب مقدس

فرشتگان: تعلیم واقعی کتاب مقدس دربارهٔ لشکر آسمانی خدا

دیوها: تعلیم واقعی کتاب مقدس دربارهٔ قدرتهای تاریکی

حق نداری کتاب مقدس را برای من کسل کننده سازی

کتاب مقدس تصفیه نشده: مراجعه به آیات کتاب مقدس بر اساس اصطلاحات خود کتاب مقدس

واژگون ساختن هرمون: خونخ، دیده بانان، و مأموریت فراموش شدهٔ عیسی مسیح

درک و آگاهی مختصری از تسلط بر مطالعه کتاب مقدس (مجموعه تخصصی در 60 تاییه)

درک و آگاهی مختصری از تسلط بر کتاب مقدس (مجموعه تخصصی در 60 تاییه)

درک و آگاهی مختصری از تسلط بر آموزه کتاب مقدس (مجموعه تخصصی در 60 تاییه)

نمای بیرونی (داستان تخیلی)

شگون (داستان تخیلی)

تقدیم به

تمام کسانی که سفر ایمانشان را در عیسی آغاز می کنند، و کسانی که مدتها پیش این سفر را آغاز کرده اند، اما احساس می کنند که هنوز در همان مکان باقی مانده اند.

فهرست مطالب

پیشگفتار

مقدمه

بخش 1: داستان

فصل یک: خدا یک خانواده می خواست

فصل دو: خدا همچنان یک خانواده می خواست

فصل سه: خدا مورد خیانت خانواده اش قرار گرفت

فصل چهار: خدا به خانواده انسانی خود پیوست

فصل پنج: خدا به دنبال خانواده اش می رود

فصل شش: خدا تا ابد با خانواده اش می باشد

خلاصه و پیش درآمد

بخش 2: انجیل

فصل هفت: انجیل چیست؟

بخش 3: پیروی از عیسی

فصل هشت: شاگردی چیست؟

فصل نه: یک شاگرد چه کار می کند؟

اسامی و اصطلاحات مهم (واژه های خاص)

چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی

پیشگفتار- لطفاً این قسمت را حذف نکنید

امیدوارم که این موضوع توجه شما را جلب کرده باشد. می دانم... خواندن پیشگفتارها مثل این است که در صف منتظر بمانید (برای هر چیزی)، شبکه های عمومی تلویزیون را تماشا کنید و در ترافیک گیر کنید. من قول نمی دهم که این پیشگفتار هیجان انگیز باشد، اما مهم است.

این کتاب مقدمه ای بر موضوع واقعی کتاب مقدس است- محبت خدا، چقدر خدا می خواهد که از حیات ابدی با او برخوردار شوید، و چقدر خدا می خواهد که به دیگران کمک کنید تا به دو مورد اول پی ببرند. این نسبتاً ساده است... اما احتمالاً چیزی نیست که شما در این زمینه به آن عادت کرده اید. این یک کتاب "مسیحیت 101" معمولی نیست. این کتاب چیزهایی را تحت پوشش قرار خواهد داد که پیش از این نشنیده اید و من از زاویه نسبتاً متفاوت، به مسائل زیادی می پردازم که احتمالاً مطالب آشنایی هستند.

من دو نوع خواننده را در نظر دارم. اولی کسی است که جدیداً به عیسی ایمان آورده است. اگر شما جزء این دسته هستید، احتمالاً کمی از کتاب مقدس ترسیده اید. چیزهای زیادی در آن وجود دارد که عجیب به نظر می رسند و درکشان آسان نیست. باور کنید که احساسات را درک می کنم. وقتی من به عنوان یک نوجوان به عیسی ایمان آوردم، تقریباً چیزی درباره کتاب مقدس نمی دانستم. درباره عیسی، نوح، آدم و حوا شنیده بودم. فقط همین. این کتابی است که ای کاش یک نفر بعد از پذیرش انجیل، آن را به من می داد. این به من کمک می کرد تا داستان کتاب مقدس و بعضی از مفاهیم نسبتاً مهم را درک کنم. من معتقدم که برای شما اینطور خواهد بود.

خواننده دومی که در نظر دارم، کسی است که برای مدتی عیسی را می شناسد، اما به نوعی احساس می کند که "گیر کرده" است. شما به عیسی ایمان دارید، مدتی به کلیسا رفته اید (شاید برای مدتی طولانی). اما این حس شکایت و غرغر را دارید که باید چیزهای بیشتری وجود داشته باشد- باید چیزهای بیشتری درباره کتاب مقدس وجود داشته باشد، بیشتر از چیزی که تا بحال دریافت کرده اید. وقتی به مفهوم پیروی از عیسی می رسیم، کمی احساس گمگشتگی می کنید. باید چیزهایی بیش از پرسش روز یکشنبه، وقت گذراندن با دوستان مسیحی و شرکت در گروه های کلیسایی وجود داشته باشد. می خواهم بدانید که این حس درونی شما صحیح است. این کتاب به شما کمک می کند که رو به جلو حرکت کنید.

شاید ضد و نقیض به نظر برسد، اما هدف این کتاب این است که بعضی از نظرات اولیه و مهم را به اشخاص باهوش معرفی کند (یا شاید از نو معرفی کند). من همیشه فرض می کنم که خوانندگانم باهوش هستند. این کتاب به بعضی از شما کمک خواهد کرد که بعضی از مطالب را به روشهای تازه ای از نو بیاموزید. برای بعضی دیگر فقط یک آغاز است، همه ما باید از یک جایی آغاز کنیم. پس ما اینجا هستیم.

امیدوارم که این کتاب خوانندگان را آماده کند که به سراغ کتابهای دیگری بروند که من آنها را نوشته ام. پس از پایان این کتاب، توصیه می کنم که به سراغ *ما فوق طبیعی* بروید: کتاب مقدس درباره دنیای نادیدنی چه می آموزد- و چرا این موضوع مهم است. این کتاب برای خوانندگان انگلیسی زبان به صورت آنلاین در دسترس است، از طریق [Amazon.com](https://www.amazon.com) یا از طریق ناشر، Lexham Press. همچنین تعدادی ویدئوی رایگان هم به صورت آنلاین موجود است که در آنها درباره بعضی از مفاهیم مهم این کتاب صحبت می کنم. برای خوانندگانی که انگلیسی زبان نیستند، این کتاب به صورت رایگان در این وب سایت قابل دانلود است:

<https://www.miqlat.org/translations-of-supernatural.htm>.

بعد از مطالعه *ما فوق طبیعی*، امیدوارم که خوانندگان به سراغ چندین کتاب دیگری بروند که من آنها را نوشته ام و نشان می دهد که چیزهای زیادی برای یادگیری درباره کتاب مقدس و خدا وجود دارد، بیش از مطالبی که ممکن است در کلیسا بشنوید: حق نداری که کتاب مقدس را برای من کسل کننده سازی؛ کتاب مقدس تصفیه نشده. مراجعه به آیات کتاب مقدس بر اساس اصطلاحات مخصوص آن؛ و قلمرو نادیدنی. بازبایی جهان بینی ما فوق طبیعی کتاب مقدس.

همچنین امیدوارم که همه شما شنوندگان *فایلهای صوتی کتاب مقدس عربی* بشوید که من آنها را تهیه کرده ام. این اسم انعکاسی از هدف من است که می خواهم به شنوندگان یک محتوای کتاب مقدسی، پیش زمینه اولیه و باستانی، عاری از فیلترهای فرقه ای امروزی و عاری از پیش فرضهایی بر اساس نمونه های غربی امروزی ارائه دهم. من فقط به این اهمیت می دهم که متن کتاب مقدسی، با توجه به پیش زمینه خود، شامل چه چیزی می شود- نه چیزی که سنتها درباره آن متن گفته اند. هر ماه، صدها هزار شنونده می آموزند که دوباره کتاب مقدس را برای اولین بار بخوانند. هیجان اکتشاف چیزی است که هر ایماندار باید مرتباً تجربه کند. به خاطر همین این کار را انجام می دهم.

از اینکه این مطالب را مطالعه کردید، از شما سپاسگزارم!

مقدمه

خدا چه می خواهد؟

مثل یک سؤال ساده به نظر می رسد، اما اگر کمی درباره آن فکر کنید، واقعاً ساده نیست.

چرا؟ خُب، در ابتدا باید بدانید که چه کسی این سؤال را می پرسد. مردم به دلایل مختلفی این سؤال را می پرسند. آیا این فریاد خشم کسی است که درد می کشد؟ شاید یک نجوایی که به سختی شنیده می شود و از یک غم و اندوه عمیق نشأت می گیرد. آیا این کنجکاوئی درباره انگیزه و نیت است؟ یا فقط برانگیخته از اشتیاق برای تفکر و اندیشه عمیق است؟ به راحتی می توانیم ببینیم که پاسخ درست بستگی به *دلیل* پرسش این سؤال دارد.

چون من کسی هستم که این سؤال را می پرسم، به راحتی می توان آن را شرح داد. اما اول اجازه بدهید به شما بگویم که انگیزه من چه چیزهایی نیست. من این سؤال را نمی پرسم، چون جوابش را نمی دانم. من جوابش را می دانم. در واقع، من پاسخ آن را برای همه می دانم، حداقل در مورد پاسخی که خدا خودش با احترام به همه ما می دهد. من هم دقیقاً به همین شکل آن را از شما می پرسم. من آن را می پرسم تا به شما کمک کنم که به بعضی از چیزهای مهم فکر کنید. وقتی می پرسم: "خدا چه می خواهد؟" در واقع می پرسم: *وقتی درباره هر یک از افراد در نژاد بشری صحبت می کنیم، خدا چه می خواهد؟* وقتی درباره من و زندگی من و شما و زندگی شما صحبت می کنیم، او چه می خواهد؟

قبل از اینکه به پاسخ بپردازم، نسبتاً مشخص است که این سؤال یک سؤال مذهبی است. سؤالات مربوط به خدا، به طور طبیعی در این دسته قرار می گیرند. من این سؤال را ایجاد کرده ام و به آن پاسخ خواهم داد، چون به خدا علاقمند هستم. اکثر افراد هنوز به خدا علاقمند هستند، اگرچه به کلیسا علاقه ای ندارند. اشکالی ندارد، چون برای صحبت درباره خدا نیازی به کلیسا ندارید. من کشیش یا کاهن نیستم، اما با مطالعه کتاب مقدس به شغلی دست یافته ام (بله، این واقعاً امکانپذیر است). پس چون من این سؤال را از شما می پرسم، پاسخ من بر اساس کتاب مقدس خواهد بود. این تمرکز ما را کمی محدودتر می کند. هدفم این خواهد بود که توضیح بدهم کتاب مقدس چگونه به سؤال "خدا چه می خواهد؟" پاسخ می دهد.

اکنون پاسخ آن این است. ساده است. او تو را می خواهد.

شاید این موضوع شما را متعجب کند. شاید شک کنید. اشکالی ندارد. اما این پاسخ درست است. صادقانه بگویم، این یک پاسخ کافی نیست. شما فقط با این یک جمله احساس نمی کنید که این پاسخ چقدر شگفت انگیز و عمیق است. شما پیش زمینه ای را لازم دارید تا از میزان محبتی که در پس این موضوع می باشد، قدردانی کنید. در واقع یک *داستان طولانی* و برجسته در پس این پاسخ وجود دارد.

چون قضیه این است، این کتاب فقط درباره خواسته خدا نیست، بلکه درباره چیزهایی است که خدا می خواهد شما بدانید. بله، او شما را می خواهد، اما برای اینکه قدر این موضوع را بدانید و (امیدواریم) همین احساس را نسبت به خدا داشته باشید، به کمی پیش زمینه نیاز دارید.

البته که این کار من است. ما با داستان خدا آغاز می کنیم. فجایع زیادی در آن وجود دارد، اما هیچ یک از آنها هرگز نظر خدا را نسبت به شما عوض نکرد (یا نسبت به من، خدا را شکر). وقتی این داستان را به طور کامل تعریف کردم (این کل کتاب نیست، پس اگر یک خواننده بسیار مشتاق نیستید، بسیار خوش شانس هستید) من عمیقاً به بخشهایی از داستان می پردازم که از اهمیت خاصی برخوردارند. اما اگر شما فقط بخش مربوط به داستان را بخوانید، به پاسخ سؤالی می رسید که در آغاز بیان کردیم. اگرچه من حدس می زنم که شما تمایل خواهید داشت که ادامه بدهید. امیدوارم که اینطور باشد. اینها مطالب خوبی هستند.

قبل از اینکه به سراغ آن برویم، من یک چیزی را انکار می کنم. اگر شما زمان زیادی از عمرتان را در کلیسا سپری کرده اید، شاید فکر کنید که این داستان را می دانید. قطعاً بخشهایی از آن را می دانید، اما تضمین می کنم که چیزهای متعجب کننده ای وجود خواهد داشت. متأسفانه، چیزی که اکثر اوقات مانع از شگفتی این داستان می شود، مذهب است. گاهی اوقات کلیسا و ترجیحات فرقه ای مهمتر از این داستان می شوند. در اینجا قضیه چنین چیزی نیست.

اگرچه من فرض می کنم که بعضی از خوانندگان با کتاب مقدس آشنا هستند، اما مطمئنم که با حقایق جدید و راههای جدیدی برای تفکر درباره حقایق قدیمی مواجه خواهید شد. و اگر هرگز در کلیسا نبوده اید یا چیزهای زیادی درباره کتاب مقدس شنیده اید، شما یک خواننده کامل هستید. تعلیمی نداشته اید که آنرا کنار گذاشته یا از نو بیاموزید. همه چیز تازه است. در هر صورت، به نظر من، شما هیجان کشف چیزی را که خدا می خواهد- و دلیل آن را تجربه خواهید کرد.

بخش 1: داستان

فصل یک

خدا یک خانواده می خواست

فکری که قبلاً نسبت به خدا داشتیم، این نبود که او یک بابای نادیدنی در آسمان است. خدا یک خالق بود، قدرتی در دوردستها. من فرض می کردم که او من و بقیه افراد را می شناخت، اما نمی دانستم که درباره من یا بقیه افراد دنیا چه فکری می کرد (یا آیا فکری می کرد). شکی درباره وجود او نداشتم- نه اینکه فکر کنم مانند یک حضور واقعی در یک اتاق بود. بلکه خدا کم و بیش یک ناظر بی اعتنا بود که شاید گاهی مورد توجه او قرار می گرفتم (شاید وقتی دچار مشکل می شدم). خدا را به عنوان کسی نمی دیدم که به دنبال من باشد، از من مراقبت کند، یا اینکه او مرا دوست نداشت. من به سهم خود، پذیرفتم که خدا واقعی بود و دلیلی نداشتم که فکر کنم او دشمنی می کند. اما فقط همین بود. چنانکه می گویند، از دل برود، هر آنکه از دیده رود.

من باید خیلی چیزها درباره خدا یاد می گرفتم. چون به دنبال او نبودم، فرض می کردم که او هم به دنبال من نیست. اگر کسی از من سؤال می کرد، به نظرم به او می گفتم که خدا کارهای بهتری برای انجام دادن دارد. فرض می کردم که من کاری انجام نمی دهم (خوب یا بد) که شایسته توجه زیادی باشد.

من اشتباه می کردم. خدا به دنبال من بود. من فقط از این موضوع آگاه نبودم. اکنون می دانم که خدا به دنبال من بود، چون ماهیت او این است که به دنبال ما باشد. او نسبت به ما متعهد است.

ما چگونه این چیزها را درباره خدا می دانیم؟ (این سؤالی است که می خواهم بیش از یک بار بپرسم، پس به دنبال آن باشید!) بیابید از خودمان به عنوان یک تشبیه آغاز کنیم. این طبیعی است - بخشی از ماهیت ماست- که به ساخته های خود اهمیت بدهیم، مخصوصاً اگر نیازمند تلاش جدی بوده یا نتیجه تفکر جمعی و هماهنگ باشند. وقتی یک نفر چیزی را که ما ساخته ایم، انجام داده ایم یا اولین نفری بودیم که درباره آن فکر کردیم، مسخره، تحقیر و نابود کرده یا ادعا کند که متعلق به اوست، طبیعتاً عصبانی شده یا می رنجیم. احساس نمی کنیم که این چیزها غیرطبیعی هستند.

ما چنین احساسی داریم، چون به این شکل ساخته شده ایم. ما خودآگاه هستیم. همه ما یک زندگی درونی داریم، زندگی ذهنی. از عقلمان برای چیزی که می خواهیم و باعث خوشی ما می شود، استفاده می کنیم، نه چیزی که درد و زیان به بار می آورد. ما به طور هدفمند عمل می کنیم، نه به صورت اتفاقی یا بی هدف. با خردمندی و حسن درونی خود هدایت می شویم.

توضیحات برای مورد هدف قرار گرفتن این چیزها بیشمار است. حتی چیزهایی که به نظر ما از کمترین اهمیت برخوردارند، به صورت هدفمند انجام شده اند، تحت هدایت علت و دلیلی می باشند. ما دندانهایمان را مسواک می زنیم، چون کرم خوردگی یا بوی بد دهان را نمی خواهیم. از خواب بیدار می شویم، چون می خواهیم شغلمان را حفظ کنیم (یا دلیل بهتر اینکه، کار جالبی برای انجام دادن داریم). به جای راست به طرف چپ می پیچیم، چون جایی برای رفتن داریم. در این موقعیتهای، وقتی ممکن است کارهایی را انجام دهیم که می توان غیرمنطقی نامید(مانند اذیت کردن یک نفر در رسانه اجتماعی که شاید هرگز آن را نبیند یا اهمیتی ندهد)، همچنان به خاطر این است که نتیجه دلخواهمان را می خواهیم (احساس برتری کنیم یا "یک درسی به آنها بدهیم"). حتی وقتی کار ناخوشایندی را انجام می دهیم، با این تفکر است که به نوعی به خیریت ما خواهد بود. در غیر اینصورت چرا رژیم می گیریم؟ ما طبیعتاً هدفمند هستیم، ما موجودات بی هدفی نیستیم.

دوباره می گویم، خلاف این چیزها نشاندنده یک ناهنجاری روانی یا عاطفی خواهد بود.

خدای کتاب مقدس درباره این مطالب صحبت می کند. خدا این کارها را انجام می دهد تا از کاری که انجام داده، لذت ببرد. خدا بشر را به خاطر کمبودی که در خود داشت، خلق نکرد. او احساس تنهایی نمی کرد، گویی او ناکامل بود یا نیاز به یک همدم داشت. خدا به چیزی نیاز نداشت، چون... خُب... او خداست. به اصطلاح، او چیزهایی را خلق کرد تا از کار دستش لذت ببرد. و چیزهایی که اهمیت زیادی به آنها می دهد، همان چیزهایی هستند که به شباهت او ساخته شده اند، چنانکه کتاب مقدس می گوید: "به صورت خود" [ترجمه هزاره نو] [پیدایش 1: 26]. این شما و من هستیم.

جایی که داستان ما آغاز می شود

داستان ما- داستان اینکه چرا خدا ما را می خواهد- با این ایده کتاب مقدسی آغاز می شود که خدا سازنده ماست. اگرچه ما نمی توانیم به طور کامل آن را درک کنیم، اما قضیه این است که ما اینجا هستیم، چون خدا می خواست که ما اینجا باشیم. خدا به طور تصادفی عمل نمی کند. او هدفمند عمل می کند. وقتی او انسان را آفرید، سعی نمی کرد که کمبودش را جبران کند. با توجه به اینکه او به ما نیاز نداشت، اما همچنان ما را ساخت، فقط یک توضیح منطقی برای علت آفرینش ما وجود دارد. خدا می خواست که ما وجود داشته باشیم تا او از ما لذت ببرد (و در عوض ما هم از او لذت ببریم).

چون خدا ما را آفریده، کتاب مقدس به او به عنوان "پدر" ما اشاره می کند و انسانهای بعد از آدم را فرزندان او می داند.¹ به همین دلیل کتاب مقدس از اصطلاح خانواده برای توصیف خدا و رابطه ما با او استفاده می کند. این به صورت اتفاقی نیست.

اما من کمی جلوتر رفتم. برای اینکه واقعاً پیش زمینه اصطلاحی را که در کتاب مقدس بر محور خانواده می باشد، درک کنید، باید به زمان قبل از آفرینش زمین و نژاد بشر بازگردیم. شاید تعجب کنید، اما خدا در آن زمان هم تنها نبود. این دلیل دیگری برای اطمینان از این است که او ما را برای شفای احساس تنهایی خود خلق نکرد.

کتاب مقدس به ما می گوید پیش از آنکه خدا ما را خلق کند، موجودات باهوش دیگری را خلق کرده بود. کتاب مقدس آنها را "پسران خدا" می نامد. ما آنها را فرشتگان می نامیم. کتاب ایوب در عهدعتیق به ما می گوید که وقتی خدا بنیان زمین را برپا می کرد، پسران خدا "فریاد شادی سردادند" [ترجمه هزاره نو] (ایوب 38: 4 - 7). آنها در آنجا حاضر بوده و تماشا می کردند.

درباره این عبارت فکر کنید: "پسران خدا". این اصطلاح عبری که به عنوان "پسران" ترجمه شده، می تواند به شکل کلی تری به عنوان "فرزندان"² ترجمه شود. عبارتی همچون "فرزندان خدا" چه مفهومی را می رساند؟

خانواده.

"فرزندان"، اصطلاحی است که زمانی آن را بکار می برید که موضوع گفتگو، خانواده باشد. در مورد ایوب 38: 4 - 7، این خانواده یک خانواده آسمانی یا مافوق طبیعی است. خدا پدر موجودات باهوشی است که در عالم نادیدنی آفریده است.

این حقیقت که خدا از پیش یک خانواده مافوق طبیعی داشت، به ما کمک می کند که انگیزه او برای خلقت آدم و حوا، اولین انسانها در داستان پیدایش را درک کنیم. خدا علاوه بر خانواده مافوق طبیعی خود، یک خانواده انسانی می خواست. به طور باورنکردنی، داستان باغ عدن به ما می گوید که خدا می خواست این دو خانواده او، در حضور او با یکدیگر زندگی کنند. این یعنی انسانها هم در ابتدا مثل فرشتگان، شایسته حضور خدا خلق شده بودند.

اما ما همه اینها را از کجا می دانیم؟ (دوباره با این موضوع برخورد کردم). بیایید با هم به این موضوع پردازیم.

پیدایش، اولین کتاب در کتاب مقدس، با خلقت آغاز می شود. پیش از آنکه این داستان به دست انسانها برسد (آدم و حوا)، خدا خیلی چیزها را خلق کرده است. داستان از آنجا آغاز می شود که خدا گیاهان، حشرات، پرندهگان و حیوانات روی زمین را خلق می کند. هیچ یک از این مخلوقات نمی توانستند با خدا رابطه داشته باشند. آنها نمی توانستند با خدا گفتگو کنند. آنها نمی توانستند افکارشان را با خدا در میان بگذارند یا قدرانی خود را نسبت به او ابراز کنند. اعضای یک خانواده با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند. آنها از لحاظ فکری و عاطفی ارتباط برقرار می کنند. آنها همدم یکدیگر می شوند. با وجود اینکه گیاهان و حیوانات باشکوه هستند، اما نمی توانستند نقش فرزندان را اجرا کنند. آنها خانواده نبودند. این چیزی بود که خدا واقعاً می خواست. او نیاز داشت که چیزی به شباهت خود خلق کند.

به صورت خدا

بعد از اینکه خدا زمین را با انواع گیاهان و حیوانات پر ساخت، همچنان کارهایی برای انجام دادن داشت. او تصمیم گرفت مخلوقات جدیدی را "به صورت خود" و "به شباهت خود" بیافریند [ترجمه هزاره نو] (پیدایش 1: 27). آنها خانواده زمینی او می شدند.

"به صورت خدا" یک مفهوم مهمی در کتاب مقدس است. موجودات انسانی برای شباهت یافتن به خدا خلق شده اند. به "تصویر" خدا به عنوان یک فعل فکر کنید و به این ترتیب برای درک این ایده در مسیر درست قرار دارید. ما آفریده شده ایم که خدا را به تصویر بکشیم، تصاویری از او باشیم. او را نشان بدهیم.

به تصویر کشیدن خدا چه مفهومی دارد؟ پیدایش 1: 27 - 28 این پاسخ را به ما می دهد:

"پس خدا انسان را به صورت خود آفرید، او را به صورت خدا آفرید؛ ایشان را مرد و زن آفرید. خدا ایشان را برکت داد، و خدا بدیشان فرمود: "بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن تسلط یابید. بر ماهیان دریا و بر پرندهگان آسمان و بر هر جانداري که بر زمین حرکت می کند، فرمان برانید." [ترجمه هزاره نو]

1. اشعیا 63: 16؛ 64: 8؛ لوقا 3: 38؛ اعمال 17: 28 - 29؛ رومیان 1: 7؛ اول قرنتیان 1: 3.

2. پیدایش 3: 16؛ 30: 26؛ 31: 43.

خدا می توانست به خوبی از دنیای خود مراقبت کند. او خداست. هیچ چیزی فوق از توان او نیست. اما در عوض، خدا یک خانواده زمینی آفرید. فرزندانش نقش او را در مدیریت و نگهداری از خلقتش برعهده می گرفتند. آنها نقش علی البدل و شریک را برعهده می گرفتند. به تصویر کشیدن خدا یعنی نماینده خدا بر روی زمین بودن. خدا به انسانها این تکلیف را می دهد که کاری را انجام دهند که او خودش هم می توانست آن را انجام دهد. اما او می خواست که فرزندانش نقشی داشته باشند. کسب و کار خدا، یک کسب و کار خانوادگی می بود. باغ عدن، صرفاً خانه خدا نبود؛ بلکه دفتر کار خدا بود. ما آفریده شده ایم که همکاران خدا باشیم.

خدا می خواست مطمئن شود که انسانهایی که آفریده، کار به تصویر کشیدن او بر روی زمین را انجام می دهند. او خصوصیات خود را (کیفیت و تواناییهای خود) با آنها قسمت کرد- چیزهایی مانند هوش و خلاقیت. کتاب مقدس به ما می گوید که انسانها نسخه کوچکی از هویت خدا هستند. او ما را آفرید که مانند او باشیم، تا بتوانیم با او با هم در دنیای جدیدش فرمانروایی و مراقبت کنیم.

به تصویر کشیدن خدا به چند دلیل یک مفهوم مهم می باشد. این به هر یک از ما یک هویت عمیق و امنی را می دهد. این خواسته اولیه خدا بود که هر انسانی فرزند و شریک او باشد. خدا به/این شکل به انسانها نگاه می کند. ما هم باید به همین شکل در مورد انسانها فکر کنیم. خدا می خواهد که هر یک از ما همدیگر را خواهر و برادر بدانیم. همه ما به عنوان تصاویر خدایی که خدا می خواهد در خانواده اش باشند، از یک جایگاه برخورداریم. نژاد پرستی، خشونت، اعمال نفوذ و زورگویی بخشی از نقشه خدا برای بشریت نبود. اینها نتیجه بد سرکشی و گناه است. خدا از نتیجه گناه در افرادی که دوستشان می دارد، متنفر است. این چیزی است که وقتی به شکستهای اخلاقی خود و دیگران فکر می کنیم، باید به یاد داشته باشیم.

همچنین به تصویر کشیدن خدا به ما یک هدف می دهد. ما یک مأموریت داریم. هر کسی بدون توجه به اینکه چقدر کوچک یا ضعیف است یا عمر کوتاهی دارد، نقشی برای اجرا در زندگی دیگران دارد. هر تکلیفی که برای احترام به خدا و افراد دیگری می باشد که تصویر او را بر خود دارند، به یک خواندگی روحانی تبدیل می شود. از نظر خدا، نقش یک کشیش، خادم یا کاهن، برتر از خواندگیهای دیگر نیست. طرز زندگی ما باعث برکت دیگر افرادی می شود که تصویر او را بر خود دارند و به آنها یادآوری می کند که زندگی و هماهنگی با خدا باید به چه صورت باشد، و یا اینکه آنها را لعنت می کند. کاری که ما انجام می دهیم مهم است- و اکثر اوقات به شکلهای کوچک و غیرچشمگیر است.

همه اینها دلیلی برای نحوه پاسخ من به سؤال آغازین می باشد. خدا چه می خواهد؟ او تو را می خواهد. او یک خانواده می خواهد. او همکار می خواهد. او می خواهد که شما بدانید که چه کسی هستید و چرا زندگیتان برای او ارزشمند است.

اما ما فقط در آغاز کار هستیم. چیزهای بیشتری در این داستان وجود دارد. زندگی در دنیای ما- و شاید حتی در خانه ما- مطابق با دید و رویای خدا نیست. اتفاقی افتاد که همه آن را نابود کرد. این درد و اندوه می توانست آنقدر زیاد باشد که خدا تقریباً تصمیم بگیرد از بشریت دست بکشد.

فصل دو

خدا همچنان یک خانواده می خواست

در فصل قبلی به این نکته رسیدیم که خدا انسانها را تجهیز کرد که او را بر روی زمین به تصویر بکشند. او با قسمت کردن خصوصیات خود (کیفیت و تواناییهای خود) با آنها، این کار را انجام داد. با وجود اینکه این بسیار شگفت انگیز بود (و هست)، این همان جایی است که مسائل جالب- و ترسناک- می شوند. یکی از خصوصیات خدا، آزادی است- چیزی که غالباً اراده آزاد می نامیم. اگر تا بحال تعجب کرده اید که چرا بدی در دنیا وجود دارد، این پاسخ کتاب مقدس است.

سرکشی # 1

وقتی خدا تصمیم گرفت که خصوصیات خود را با فرزندان قسمت کند، او می دانست که این چه مفهومی دارد. خدا همه چیز را می داند، پس او به وضوح درک می کرد که چه اتفاقی رخ می داد. خدا پیش از آن درباره خانواده آسمانی که خلق کرده بود نیز چنین تصمیمی گرفته بود. آنها هم تواناییهایی همچون هوش و آزادی داشتند. آنها این عطایا را از خالقشان دریافت کردند.

خدا می دانست که دیر یا زود از این عطایا سوء استفاده شده یا بطور نابجا بکار برده می شود. او کاملاً می دانست که اگرچه فرزندان (در دنیای روحانی و زمین) مانند او بودند، اما خود/ او نبودند. آنها کمتر از او بودند. آنها ناکامل بودند، درحالیکه او کامل است. بالاخره یکی (یا بیشتر) از فرزندان مرتکب اشتباه و حشمتناکی می شد یا با بی فکری و خودشیفتگی عمل کرده و بر علیه چیزی که خدا می خواست انجام شود (یا انجام نشود) سرکشی می کرد.

این دقیقاً همان چیزی است که در باغ عدن اتفاق افتاد. آدم و حوا سرکشی کردند. آنها به فرمان خدا برای خوردن از یکی از درختان باغ بی حرمتی کردند. آنها گناه کرده و حیات ابدی در حضور خدا را از دست دادند. بنابراین هر انسانی که متولد می شد، خارج از عدن متولد می شد و از خدا دور بود. پولس رسول آن را به خوبی خلاصه کرد: "زیرا مزد گناه مرگ است" (رومان 6: 23) [ترجمه هزاره نو].

این فاجعه توسط یک سرکشی اولیه ایجاد شد. یکی از فرزندان مافوق طبیعی خدا تصمیم گرفت که به تصمیم خدا برای داشتن یک خانواده انسانی بی احترامی کند و با وسوسه کردن حوا این کار را انجام داد، امیدوار بود که خدا، حوا و آدم را نابود می کند. او به شکل یک مار به سراغ حوا آمد (پیدایش 3: 1-7). کتاب مقدس به مار به عنوان شیطان و ابلیس اشاره می کند (مکاشفه 12: 9). او موفق شد که حوا را به گناه بکشاند، اما موفق نشد که برای همیشه از دست بشریت خلاص شود.

در اینجا حقایق عمیقی وجود دارد، اولین مورد به سوالی پاسخ می دهد که همه یک زمانی در زندگی آن را می پرسند: چرا در دنیا بدی وجود دارد؟ بدی در دنیا وجود دارد، چون خدا تصمیم گرفت که موجوداتی مانند خود بیافریند. منظورم این نیست که خدا یک جنبه بد دارد. بلکه منظورم این است که خدا نمی خواست انسانها را مانند روبات یا کامپیوترهای از قبل برنامه ریزی شده ای بسازد که جسم دارند.

نکته آخر مهم است. شباهت ما به او باید اصیل و واقعی باشد. بدون آزادی واقعی برای تصمیم گیری واقعی، ما مانند خدا نمی بودیم. خدا روبات نیست و ما ساخته شدیم که به شباهت او باشیم. بدون اراده آزاد واقعی نمی توانیم واقعاً خدا را دوست داشته یا از خدا اطاعت کنیم.

اگر تصمیمات از قبل برنامه ریزی شده اند، پس واقعاً تصمیم نیستند. برای اینکه تصمیماتی همچون محبت و اطاعت واقعی باشند، باید تصمیماتی بر علیه یک گزینه احتمالی و واقعی دیگر باشند.

نتیجه همه اینها این است که بدی وجود دارد، چون انسانها از هدیه شگفت انگیز آزادی خدا سوءاستفاده می کنند و آن را برای رضایت شخصی، انتقام و سراب خودمختاری بکار می برند. این سوءاستفاده در عدن آغاز شد.

اما خدا تعجب نکرد. او بدی را پیش بینی کرده بود. او پیش بینی کرده بود که چه اتفاقی میفتد و بر اساس آن برنامه ریزی کرد. خدا فرزندان انسانی خود را به خاطر سرکشی آنها نابود نکرد. بلکه آنها را می بخشید و باز خرید می کرد. کتاب مقدس به وضوح می گوید که خدا دید که چه چیزی در پیش بود و پیش از اینکه سرکشی اتفاق بیفتد، نقشه ای برای بخشش و نجات داشت. به طور دقیقتر: "پیش از آفرینش جهان" (افسیسیان 1: 4؛ عبرانیان 9: 26 - 10: 7؛ اول پطرس 1: 20) [ترجمه هزاره نو].

نقشه نجات نهایتاً نیازمند این بود که خدا انسان شود. ما به زودی به سراغ آن قسمت از داستان خواهیم رفت. اما پیش از این واقعه ای که نقطه اوج ماجرا بود، باید برای اتفاقی که در عدن افتاد، بهایی پرداخت می شد. خدا آدم و حوا (و بنابراین، نسل

آنها) را از حضور خود بیرون کرد. دیگر باغ عدن وجود نداشت. به جای حیات ابدی با خدا یعنی پدرشان، اکنون انسانها منتظر مرگ می بودند (رومیان 5: 12). این بهای نهایی جدایی از منبع حیات- خدا- می باشد.

در واقع، خدا فرزندانش را از خانه خود بیرون کرد. اما این نتیجه بهتر از آن چیزی بود که مار امیدوار بود که اتفاق بیفتد- نابودی انسانها- خدا از نقشه خود برای داشتن یک خانواده انسانی دست نمی کشید، اما سرکشی بهایی داشت. خدا شیطان را هم تنبیه کرد. با آوردن مرگ به دنیای خدا، او ارباب عالم مردگان شد، چیزی که بعدها به عنوان جهنم شناخته می شد.

عدم وجود نقشه پشتیبان

شاید اکنون تعجب کنید که چرا خدا کل نقشه خود برای داشتن یک خانواده انسانی را کنار نگذاشت. به هر حال، خدا اجازه داد که اراده آزاد وجود داشته باشد، می دانست که این منجر به گناه و هزاران سال مصیبت انسانی به شکل خشونت، بی توجهی، خودخواهی و کلی چیزهای وحشتناک دیگر می شد که انسانها قادر به تحمیل آن بر یکدیگر هستند. شاید رنج و عذاب خودتان یا رنجی که در اطرافتان می بینید، باعث شود که آرزو کنید ای کاش خدا همه چیز را نابود کرده بود.

چه باور کنید یا نکنید، خدا این احساس را درک می کند. بدیهایی را که شما می بینید و بیشتر از آن را او می بیند. هیچ یک از آنها چیزی نیست که او می خواست. اما می گوید، او خداست- آیا نمی تواند بر همه اینها حاکم باشد؟ به این سادگی نیست. درباره آن فکر کنید. خدا فقط زمانی می تواند بدی را در دنیای ما از بین ببرد که همه کسانی را که مرتکب بدی می شوند، از بین ببرد. به عبارت دیگر، خدا فقط زمانی می تواند بدی را از بین ببرد که همه ما را از بین ببرد. همه گناه می کنند (رومیان 3: 10-12) و همانطور که کتاب مقدس می گوید: "از جلال خدا قاصر می باشند" (رومیان 3: 23) [ترجمه قدیم]. پس قطعاً خدا می توانست این کار را انجام دهد. اما این کار را نمی کند. او انسانها را آنقدر دوست دارد که چنین گزینه ای را در نظر نمی گیرد.

همه اینها در یک حقیقت شگفت انگیز خلاصه می شود: با وجود اینکه خدا می دانست که آفریدن ما به شباهت خود، چه چیزی را به همراه دارد، اما این نتیجه را بر نداشتن یک خانواده انسانی ترجیح داد. خدا گناه و بدبختی را در دنیای ما می بیند و علت آن را می داند. این موضوع او را اذیت می کند. خدا آنقدر فرزندان انسانی خود را دوست دارد که از هدف اولیه خود رویگردان نخواهد شد. هیچ نقشه پشتیبانی وجود ندارد. فقط یک نقشه وجود دارد. با وجود پیش بینی سرکشی که در عدن اتفاق می افتاد و همه شکستها و گناهانی که به دنبالش می آمد- از جمله گناهان و شکستهای خودمان- خدا همچنان مشتاق داشتن یک خانواده انسانی است.

اتفاقی که در عدن افتاد، فقط آغاز این داستان بود. خدا آدم و حوا را از خانه اش بیرون کرد (پیدایش 3: 22-24). او مار را لعنت کرد (پیدایش 3: 14-15) و او را از حضور خود بیرون کرد (اشعیا 14: 12-15؛ حزقیال 28: 16). این پیغام نیرومند و ساده بود: سرکشی تنبیه می شد. شاید فکر کنید که همه این پیغام را درک می کنند. اما اینطور نیست. مسائل بدتر از این شد.

سرکشی # 2

شاید تابحال شنیده باشید که کتاب مقدس تعلیم می دهد که بدیهیهای دنیا به خاطر سقوط انسان در گناه است که در باغ عدن اتفاق افتاد. این فقط تا حدودی حقیقت دارد. بعد از فاجعه عدن، دو بخش دیگر هم وجود داشت که بشریت را بیشتر در اعماق فساد و هرج و مرج فرو برد.

اولین مورد در پیدایش 6: 1-4 توصیف شده، شاید یکی از عجیب ترین وقایع در کل کتاب مقدس باشد. (باور کنید، من یک کتاب کامل درباره آن نوشته ام). این داستان درباره این است که چگونه بعضی از فرزندان مافوق طبیعی خدا ("پسران خدا") می خواستند با تولید فرزندان انسانی به شباهت خوششان، از خدا تقلید کنند. آنها تصمیم گرفتند برای این منظور، از زنان انسانی ("دختران آدمیان") استفاده کنند. این امر آنها را رقبای خدا، یعنی رقبای پدر آسمانی خودشان ساخت. به جای اینکه از این خواسته خدا خوشحال باشند که می خواهد انسانها را اعضای خانواده خود بسازد، آنها تصمیم گرفتند اربابان انسانهای خود شوند. این چیزی نبود که خدا در نظر داشت. خدا یک خانواده می خواست، نه برده.

این "فرشتگانی که گناه ورزیدند" (دوم پطرس 2: 4) [ترجمه هزاره نو]، به حریم بین آسمان و زمین تجاوز کردند. آنها "مقام والای خود را حفظ نکردند، بلکه منزلگاه مناسب خویش را ترک گفتند" (یهودا 6) [ترجمه هزاره نو]. در نتیجه خدا آنها را به جهنم فرستاد (دوم پطرس 2: 4-5؛ یهودا 6)، اما کار انجام شده بود و عواقب فجیعی داشت. به دو آیه بعدی که به دنبال روایت کتاب مقدس درباره این سرکشی می باشد، نگاه کنید:

"و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیالهای دل وی دائم محض شرارت است. و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود، و در دل خود محزون گشت." (پیدایش 6: 5-6) [ترجمه قدیم].

درباره آن فکر کنید. همه خیالهای دل انسانها دائم محض شرارت بود. خدا پشیمان شد از اینکه انسانها را ساخته بود؛ این فکر او را محزون کرد.

این تعریف فساد و اندوهی است که حاصل می کند. اولین سرکشی مافوق طبیعی منجر به این شد که بشریت حیات ابدی با خدا را از دست بدهد (که این به اندازه کافی بد است). این سرکشی تأثیرات گناه را به سطح دیگری برد، به خود ویرانگری انسانها سرعت بخشید. خدا به خاطر اینکه مسائل به اینجا کشیده شده بود، احساس ندامت و پشیمانی عمیقی کرد. انسانها دچار آسیب دائمی شده بودند.

کتاب مقدس به ما می گوید که خدا راه حل دیگری نمی دید، غیر از اینکه سیل و طوفان بفرستد تا بشریت را محو کند (پیدایش 6: 17). باید توجه کنید که داستان سیل هرگز نمی گوید که خدا عصبانی بود. فقط می گوید به خاطر اتفاقاتی که افتاد، دلشکسته و غمگین شد. خدا تصمیم گرفته بود به انسانها آزادی بدهد. او نمی توانست این آزادی را از آنها بگیرد، چون انجام این کار به این معنا بود که آنها دیگر مانند او نمی بودند- آنها دیگر واقعاً انسان نمی بودند. تنها گزینه این بود که از نو آغاز کند و به نتیجه کار پسران سرکش خدا پایان دهد.

گفته شده که فقط یک مرد از نظر خدا عادل بود - نوح (پیدایش 6: 9). حداقل یک نفر وجود داشت. خدا از آن استفاده می کرد. او به نقشه خود برای داشتن یک خانواده انسانی ادامه می داد.

خدا به نوح گفت یک کشتی بسازد (یک کشتی بزرگ) تا او، خانواده اش و انبوه حیوانات زنده بمانند. اما خدا همچنان امید داشت که با وجود عمق فساد انسانها، فرزندان انسانی او می توانند با او باشند. او با رحمت خود به نوح 120 سال فرصت داد تا برای این سیل آماده شود (پیدایش 6: 3) و به انسانها بگوید که قرار بود چه اتفاقی بیفتد تا آنها بتوانند از فسادشان دست کشیده و بخشیده شوند (دوم پطرس 2: 5).

در نهایت، انسانها گوش نمی دادند. آنها هشدار دلسوزانه خدا را رد کردند. یک بار دیگر، فرزندان خدا به او پشت کردند، چنانکه برای انجام این کار آزاد بودند. آیا تعجب آور است که چرا خدا دلشکسته شد؟ حداقل نوح و خانواده او وجود داشتند. بعد از سیل، خدا فرمانهای اولیه ای را که به آدم و حوا داده بود، تکرار کرد ("بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید." (پیدایش 9: 1) [ترجمه هزاره نو]). خدا با او از نو آغاز می کرد. او با نوح عهد بست، عهدی که به همه بشریت رسید (پیدایش 9: 8 - 17). یک عهد، یک وعده یا پیمان است. این عهد یک طرفه بود؛ تماماً درباره وعده خدا بود که هرگز انسانها را نابود نکند (پیدایش 9: 11). شگفت انگیز است که خدا همچنان می خواست یک خانواده انسانی داشته باشد.

این خیلی شگفت انگیز نیست- اما نسبتاً باور نکردنی است- که سوءاستفاده از نیکویی خدا ادامه می یافت. سرکشی سوم بعد از این سیل اتفاق افتاد. این مورد، بقیه داستان کتاب مقدس را در یک چارچوب قرار می داد و دوباره صبر و محبت مغلوب نشدن خدا را نشان می دهد.

سرکشی # 3

شاید مانند داستانهای آدم و حوا و طوفان نوح، درباره برج بابل هم شنیده باشید. اگر نشنیده اید، اشکالی ندارد، چون حتی اکثر کسانی که به کلیسا می روند، نمی دانند که در آنجا واقعاً چه اتفاقی افتاد.

داستان برج بابل در پیدایش 11: 1 - 9 یافت می شود. بعد از سیل، خدا می خواست نسل نوح کثیر شود و در سراسر زمین پخش شود. آنها هم مانند آدم و حوا باید همکاران خدا می شدند تا از خلقت نگهداری کنند. آنها به جای این کار، در مکانی به نام بابل جمع شده و یک برجی برای جلال خود ساختند. (پیدایش 11: 1 - 4).

این نسخه آشنای داستان است، اما اهمیت واقعی آن در دو آیه ناآشنا در یکی دیگر از کتابهای کتاب مقدس است. در اینجا آنها می گویند:

"آنگاه که آن متعال قومها را میراث بخشید، آنگاه که بنی آدم را منتشر ساخت، او حدود قومها را تعیین فرمود، بر حسب شمار پسران خدا. زیرا که نصیب خداوند قوم اوست، و یعقوب میراث تعیین شده از بهر او." (تثنیه 32: 8 - 9) [ترجمه هزاره نو].

این دو آیه به ما می گویند که یکی از داوریهها در برج بابل، جدایی انسانها بود. خدا تا این قسمت از داستان، با انسانها به طور کلی برخورد می کرد. این در بابل تغییر کرد. موجودات انسانی بوسیله زبان و منطقه جغرافیایی جدا می شدند.

حتی بدتر از همه اینکه، خدا خود را از بشریت جدا کرد. خدا از نافرمانی انسانها از اراده اش خسته شد و ملتهای زمین را به اعضای دیگر خانواده مافوق طبیعی خود واگذار کرد- پسران خدا. این گروه متفاوت از کسانی بود که پیش از طوفان تخطی کردند. خدا نمی توانست بشریت را از خانه اش بیرون کند. او قبلاً در باغ عدن این کار را کرده بود. او وعده داده بود که بعد از این طوفان، بشریت را نابود نکند (پیدایش 9: 11)، پس این فاجعه تکرار نمی شد. پس او چه کار دیگری می توانست انجام دهد؟

او اساساً گفت: "کافیست! اگر نمی خواهید که من خدای شما باشم، من شما را به بعضی از دستیاران آسمانی خود واگذار می کنم."

نتیجه این داوری به شکلهای مختلفی ظاهر شد. به ما گفته نشده که چه مدت طول کشید، اما کتاب مقدس به ما می گوید که پسران مافوق طبیعی خدا که بر این ملتها تعیین شده بودند، کار بیزار کننده ای انجام دادند. آنها بسیار فاسد شدند (مزامیر 82: 1 - 5)، طوریکه خدا باید آنها را هم داوری می کرد. او یک روز فساد اخلاقی آنها را برمی داشت و ملتها را پس می گرفت (مزامیر 82: 6 - 8). به منظور هدفی که در اینجا داریم، باید بگوییم که ناکامی خدا در داشتن یک خانواده انسانی، او را بدون فرزند گذاشت. او به اندازه کافی تحمل کرده بود. او تسلیم می شد. خُب... نه به طور کامل.

محبت پایدار خدا

حدس بزنید که بعد از فاجعه برج بابل چه اتفاقی افتاد؟ خدا به ابراهیم ظاهر شد (در ابتدا ابرام نامیده شد)، یک پیرمردی که با یک زن (سارا) ازدواج کرده بود، زنی که سن بچه دار شدن را پشت سر گذاشته بود. خدا با ابراهیم عهدی بست. او به این مرد پیر و زنش وعده داد که صاحب پسری خواهند شد. خدا می خواست یک معجزه کند. پسرشان بر روی زمین، سرآغاز یک خانواده جدید برای خدا می شد. (پیدایش 12: 1 - 9؛ 15: 1 - 6؛ 18: 1 - 15).

بعد از واگذاری بشریت به سرپرستی اعضای لشکر آسمانی، خدا می خواست از نو با ابراهیم خانواده خود را تشکیل دهد. ابراهیم به وعده های خدا ایمان داشت (پیدایش 15: 6). او مجبور نبود علاقه یا لطف خدا را بدست آورد. خدا ابراهیم را انتخاب کرده بود که از نو آغاز کند. رابطه بین خدا و ابراهیم، از خدا آغاز شد. ابراهیم ایمان داشت.

سپس رابطه عهدی که با دعوت خدا و ایمان ابراهیم آغاز شد، با یک نشانه جسمانی، یعنی ختنه، زنده نگه داشته شد (پیدایش 17: 1 - 14؛ رومیان 4: 1 - 12). کل خانواده ابراهیم از الگوی او پیروی کردند (پیدایش 17: 23). این نشانه، نسل ابراهیم را به عنوان قومی مشخص می کرد که خدا به عنوان خانواده خود می خواست. ختنه نشانه ای برای زنان نسل ابراهیم نیز می بود. چون آنها باید فقط در داخل قبیله گسترده خود ازدواج می کردند، وقتی تصمیم می گرفتند که بچه دار شوند، به یاد می آوردند که چگونه قومشان به طور مافوق طبیعی از ابراهیم و سارا به وجود آمدند.

باید بدانید که عهد خدا با ابراهیم، بر پایه اعتقاد به وعده های خدا بود- ایمان. خدا به خاطر اینکه یک مردی را پیدا کرده بود که به خوبی قوانین را رعایت می کرد، به سراغ ابراهیم نرفت. نجات بر پایه رفتار نیست. ما نمی توانیم نجاتمان را بدست آوریم. اگر اینطور بود، پس خدا به خاطر فضیلت اعمالمان به ما بدهکار می بود. او در مقابل کارهایی که انجام داده ایم، به ما بدهکار می بود. فکر کنید که این چقدر پوچ و بی معنی به نظر می رسد. اما ابراهیم و نسل او، با رعایت نشانه عهد، اعتقادشان را به وعده های خدا نشان دادند. این یک روش بیرونی برای نشان دادن وفاداریشان بود.

پولس رسول از ابراهیم به عنوان الگوی وفاداری ایمان استفاده کرد (رومیان 4: 1 - 12). ابراهیم ایمان داشت و از سوی خدا پذیرفته شد، پیش از آنکه از قوانین اطاعت کند. قوانین برای این بود که نشان بدهند او ایمان داشت. آنها جایگزینی برای اعتقاد و ایمان نبودند. اعتقاد (ایمان) تنها مورد ضروری بود. وفاداری به این اعتقاد- به این خدا- چیزی است که بعداً در موردش صحبت خواهیم کرد. امروزه ما آن را شاگردی می نامیم. اعتقاد و وفاداری، دو چیز متمایز هستند. آنها به هم مربوطند، اما تبادل پذیر نیستند. این موضوع درباره نجات و شاگردی نیز حقیقت دارد.

وعده یک پسر به ابراهیم (و از طریق او، شروع یک خانواده جدیدی که به یک ملت عظیم تبدیل می شد)، عهد دوم خدا بعد از فاجعه باغ عدن بود. اولین عهد با نوح بود. هر دو برای حفظ رویای خدا برای داشتن یک خانواده انسانی طراحی شده بود. اما این عهدها فقط برای تسلیم نشدن خدا نبود. بلکه او نمی توانست از دوست داشتن انسانها دست بکشد. خدا همچنان یک خانواده انسانی می خواست.

خدا به وعده اش به ابراهیم عمل کرد. او و سارا واقعاً صاحب پسری شدند (اسحاق؛ پیدایش 17: 19 - 21؛ 21: 1 - 7). خانواده گسترده ابراهیم به عنوان "اسرائیل" شناخته می شدند، اسمی که بارها در عهدعتیق برای خانواده انسانی خدا بکار رفته است (پیدایش 32: 28؛ تثنیه 32: 9؛ اشعیا 44: 1). اما انسانهای دیگر از ملت‌های دیگر چه می شوند، کسانی که خدا بعد از سرکشی برج بابل به پسران خدا واگذار کرد؟ آنها در کتاب مقدس "امتها" نامیده می شوند، یک اصطلاح کوتاهی که به معنای "غیر اسرائیلی" می باشد. و با وجود اتفاقی که در بابل افتاد، خدا آنها را فراموش نکرد.

نه تنها خدا دوباره با یک قوم جدید (اسرائیل) از نو آغاز می کرد، بلکه او به ابراهیم گفت که یک روز نسل او برکتی برای ملت‌های دیگری خواهد بود که خدا ترکشان کرده بود (پیدایش 12: 3)؛ سالها بعد، عیسی که از خانواده ابراهیم بود، فرزند خاصی بود که همه ملت‌های جهان را به نزد خدا بازمی گرداند. (غلاطیان 3: 16-18، 26 - 29). پیش از ورود عیسی به صحنه، امتهای می توانستند با رد کردن تمام خدایان دیگر، ایمان به خدا و با داشتن نشانه عهد خدا، به خانواده خدا بپیوندند.

مدت زمان زیادی بین دوران ابراهیم و عیسی سپری شد. تاریخ اسرائیل به عنوان "نصیب خداوند" (تثنیه 32: 9) [ترجمه هزاره نو]، یک تاریخ خوبی نبود. آنها قوم خدا بودند، اما متأسفانه، شاید قابل پیش بینی بود، در وفاداری شکست خوردند. تاریکترین زمان در راه بود.

فصل سه

خدا مورد خیانت خانواده اش قرار گرفت

تاریخ اسرائیل کتاب مقدسی، یک قضیه طولانی و پر پیچ و خمی بود که مملو از پیروزی و فاجعه بود. خدا متعجب نشد. او می دانست که از مردم چه انتظاری داشته باشد. او همیشه می دانست که با چه چیزی برخورد می کند.

مهمان ناخوشایند

خدا اجازه داد ابراهیم بداند که آینده فرزندان دشوار خواهد بود. او صادق بود. او به ابراهیم گفت: "یقین بدان که نسل تو در سرزمینی که از آن ایشان نیست، غریب خواهند بود در و آنجا ایشان را بندگی خواهند کرد و آنها چهارصد سال بر ایشان ستم خواهند کرد." (پیدایش 15: 13) [ترجمه هزاره نو]. این خبر بدی بود. خدا امیدی را فراهم کرد: "اما من بر آن قوم که ایشان بندگی آنها را خواهند کرد، مکافات خواهم رسانید، و ایشان پس از آن با اموال فراوان بیرون خواهند آمد." (پیدایش 15: 14) [ترجمه هزاره نو].

همانطور که انتظار می رفت، نسل ابراهیم، اکنون تحت رهبری نوه او، یعقوب، که خدا نامش را به "اسرائیل" تغییر داد، نهایتاً در مصر زیر دست فرعون به پایان کار خود رسیدند. (خروج 1). آنها با تأیید خدا برای اجتناب از قحطی به آنجا رفته بودند (پیدایش 45: 5 - 11). اشتباهشان این بود که پس از پایان قحطی، به سرزمینی که خدا به آنها داده بود، بازنگشتند. بیش از اندازه در مصر ماندند.

وقتی اسرائیلیها در مصر بودند، تعدادشان زیاد شد، آنقدر زیاد که فرعون از برعهده گرفتن مسئولیت این کشور وحشت کرد (خروج 1: 8 - 10). او آنها را به کار اجباری واداشت و نوزادان پسر را از بین برد (خروج 1: 14 - 16). اما خدا مداخله کرد و آنها را قویتر ساخت. (خروج 1: 8 - 21).

همانطور که گفته شده بود، اسرائیل چهار قرن را در مصر و در شرایط سخت سپری کرد. نهایتاً خدا مداخله کرد و زندگی یک پسر بچه به نام موسی را حفظ کرد. خدا موقعیتی را طرح ریزی کرد که این بچه در خانه خود فرعون بزرگ شود، زیر دست او بزرگ شود. (خروج 2: 1 - 10). موسی از امتیازاتی برخوردار بود، اما یک روز مرتکب خطای بزرگی شد و در دعوایی که برای دفاع از یک اسرائیلی در مانده آغاز شد، یک مردی را کشت.

موسی زندگی جدیدی را در بیابانی به نام مدیان آغاز کرد. خدا در کوه سینا در یک بوته مشتعل با او ملاقات کرد، ملاقاتی که تاریخ قوم او و دنیا را تغییر داد (خروج 3: 1 - 15). خدا موسی را به مصر بازگرداند تا با فرعون رویارو شود. او باید خواستار آزادی قوم خدا می شد. خدا وعده داد که از موسی محافظت کرده و به او قدرت ببخشد (خروج 3: 16 - 22).

بقیه داستان، یکی از معروفترین داستانهای دنیاست. حتی اگر هرگز کتاب مقدس را نخوانده باشید، احتمالاً آن را شنیده اید یا یکی از فیلمهایی را که درباره آن است، تماشا کرده اید. وقتی فرعون اجازه نداد اسرائیلیها بروند، خدا بلايایی را به ضد مصر و خدایان آن فرستاد. (خروج 7 - 12). خدا از موسی استفاده کرد تا جمعیت انبوه اسرائیلیها را از اسارت مصریان آزاد کند. وقتی مصریان تصمیم گرفتند که در بیابان به دنبالشان بروند تا آنها را بکشند، او دریای سرخ را شکافت تا آنها را نجات دهد (خروج 13: 17 تا خروج 14). عبور از دریای سرخ، یکی از برجسته ترین معجزات کتاب مقدس است. اما جنبه نمایشی نداشت. این برای حفظ و نگهداری از یک قوم بود. خدا خانواده خود را می خواست.

شریعت و وفاداری

نهایتاً خدا قومش را به مکانی برد که در ابتدا در آنجا با موسی صحبت کرده بود. در آنجا به اسرائیلیها شریعت خود را داد. ده فرمان. با آنها یک عهد بست. باید بدانید که اسرائیل پیش از ده فرمان، قوم خدا بود. وقتی موسی با فرعون رویارو شد، خدا این قوم را به عنوان خانواده خود خطاب کرد. (خروج 3: 7، 10؛ 4: 23؛ 5: 1؛ 6: 7؛ 7: 4). شریعت درباره بدست آوردن جایی در خانواده خدا نبود. اسرائیلیها از قبیل خانواده خدا بودند.

باید این تمایز را واضحتر کنیم. این نسبتاً مهم است. خدا به قوم خدا شریعت را داد تا به جای اینکه جایی در خانواده خدا بدست آورند، نشان بدهد که آنها می خواستند در این خانواده باشند. شریعت خدا برای این بود که به خدا نشان بدهند که نمی خواهند بی وفایی کرده و با خدایان دیگر همکاری کنند. ایمان وفادارانه به خدا اجازه می داد که از اسرائیلیها مانند "ملکتی از کاهنان" (خروج 19: 5 - 6) [ترجمه هزاره نو] برای خدمت به تمام ملت‌های دیگر استفاده کند. خدا بشریت را در خانواده خود می خواست. او از یک گروه آغاز کرد- اسرائیل. اگر آنها ایمانداران وفاداری می بودند، برکتی برای تمام ملت‌های دیگر می شدند (پیدایش 12: 3).

یک زاویه دیگری در درک این عهد وجود دارد. شریعت خدا درباره این نبود که به اندازه کافی خوب باشند تا خدا آنها را دوست داشته باشد. خدا اسرائیلی را از قبل دوست داشت (تثنیه 7: 7-8). او به طور مافوق طبیعی به ابراهیم و سارای سالخورده توانایی بچه دار شدن را عطا کرد که از طریق او، در زمان معین، اسرائیل به دنیا می آمد. کل قضیه، داشتن یک خانواده بود. خدا فهرست قوانین را به وجود نیاورد تا آنها به عنوان یک خانواده واجد شرایط شوند. آنها خانواده او بودند. شریعت خدا برای این طراحی شده بود که به فرزندان کمک کند از خدایان دیگر اجتناب کرده و زندگی شاد و آرامی با یکدیگر داشته باشند، نه اینکه خلق و خوی خدا را نسبت به خود بهبود بخشند.

همانطور که انتظار می رفت، خدا اراده آزادشان را نادیده نمی گرفت. او فقط می خواست که آنها به او ایمان داشته باشند. به هويت او و اینکه او آنها را به خاطر محبتش خلق کرده بود- و تمام خدایان دیگر را ترک کنند. هر یک از اعضای اسرائیل در صورت تمایل می توانستند محبت خدا را ترک کنند. می توانستند انتخاب کنند که ایمان نداشته باشند. می توانستند انتخاب کنند که خدای دیگری را پرستش کنند. همانطور که خواهیم دید، بسیاری از آنها این کار را کردند.

وقتی اسرائیلیها کوه سینا را ترک کردند (جاییکه خدا شریعت را به آنها داد)، خدا به صورت یک مرد (یک فرشته) آنها را به سوی سرزمین موعود رهبری کرد (خروج 23: 20-23؛ داوران 1: 1). در طول راه، قوم دائماً درباره نداشتن غذا و آب کافی شکایت می کردند. خدا فراهم کرد (خروج 15: 22-27؛ 16: 1-30). آنها باید برای حفظ زندگیشان در برابر دشمنان مهلک در این سرزمین می جنگیدند. خدا آنها را از نابودی حفظ کرد (تثنیه 2-3؛ یوشع 11-12؛ مزامیر 136: 10-24؛ اعمال 13: 19).

مارپیچ رو به پایین

شاید فکر کنید بعد از اینکه خدا اسرائیل را به این سرزمین آورد، اسرائیلیها محبت بسیار زیادی را نسبت به خدا احساس کردند- طوریکه وفاداری ایمانشان همیشگی می بود. اما تا این حد نبود. در عوض آنها تصمیم گرفتند که با شریر همزیستی کنند. آنها بت پرستان (افرادی که خدایان دیگر را با بتها پرستش می کردند) را از سرزمین بیرون نکردند. چنانکه گویی اسرائیلیها چیزی درباره گذشته نمی دانستند، اینکه چگونه سرکشی فاجعه به بار می آورد. بی وفایی و بی محبتی آنها به خدا، منجر به این صحنه فساد اخلاقی شد:

"و اما فرشته خداوند از لجال به بوکیم برآمد و گفت: "من شما را از مصر برآورده، به سرزمینی آوردم که سوگند خورده بودم آن را به پدرانان ببخشم. و گفتم: "عهد خود را با شما هرگز نخواهم شکست؛ و اما شما، با ساکنان این سرزمین هم پیمان مشوید و مذبحهایشان را ویران کنید." اما شما سخن مرا نشنیدید. این چه کاری است که کرده اید؟ پس حال می گویم ایشان را از پیش روی شما بیرون نخواهم راند، بلکه آنان همچون خار در پهلو شما خواهند بود، و خدایانشان برایتان دام خواهند بود." (داوران 2: 1-3) [ترجمه هزاره نو].

خدا باید قوم خود را داوری می کرد... دوباره. او اساساً می گفت: "من خود را کنار می کشم. بگذارید ببینیم به تنهایی چه کار می کنید، چون شما مرا نمی خواهید." ما قبلاً این را دیده ایم. و همانطور که قبلاً دیده ایم، قوم خدا بدون حضور خدایشان، عملکرد بدی داشتند. و چون ما تاریخ را تکرار می کنیم، واکنش خدا نیز آشنا به نظر می رسد- او دائماً به سراغ اسرائیل آمد تا آنها را از مشکل رهایی دهد. همه ما چنین افرادی را می شناسیم. شاید شما یکی از آنها باشید. دائماً می خواهید با محبت به یک نفر کمک کنید، حتی تا جاییکه که غیرمنطقی به نظر می رسد. اگر به این فکر کنید که خدا چه کار می کرد، این دیوانگی به نظر می رسد. اما خدا یک خانواده انسانی می خواهد، حتی وقتی آنها او را نمی خواهند. محبت او منطبق را به چالش می کشد.

کل کتاب داوران که صحنه بالا با استناد بر آن می باشد، درباره یک چرخه ظاهراً بی پایان از سرکشی روحانی و رنج و عذابی که به همراه می آورد، فریاد کمک در نزد خدا و بازگشت خدا با محبت می باشد. این چرخه تا چند قرن ادامه یافت. وقتی مردم در ملت اسرائیل از سمونیل، یک کاهن و نبی، خواستند که پادشاهی را برای فرمانروایی بر آنها مسح کند، این موضوع به نقطه اوج رسید.

عجیب نیست که گزینش مردم برای داشتن یک پادشاه (شائول)، یک فاجعه تمام عیار بود. شما می دانید (یا باید بدانید) که وقتی باید پادشاه برگزیده تان را از مخفیگاه بیرون بکشید تا کارش را انجام دهید، مسائل به خوبی پیش نخواهد رفت (اول سمونیل 10: 22). نهایتاً خدا داوود را برگزید تا جایگزین شائول شود. داوود از لحاظ اخلاقی ناپاک بود، اما بهتر از شائول بود. او هرگز به خدا بی وفایی یا بی محبتی نکرده بود. او تعدادی از قوانین اخلاقی خدا را زیر پا گذاشته بود، اما توبه کرد و هرگز خدای دیگری را پرستش نکرد. به همین دلیل خدا وعده عهدی با داوود بست که می گفت فقط پسران او می توانند فرمانروایان مشروع اسرائیل باشند.

این عهد درباره تشکیل یک سلسله برای داوود بود. خدا فقط یکی از فرزندان نسل او را به عنوان پادشاه مشروع در نظر می گرفت. متأسفانه، بقیه تاریخ اسرائیل در داستان کتاب مقدس شامل مردان زیادی است که از اصل و نسب درست بودند، اما برای پادشاهی مناسب نبودند. خدا باید بسیاری از فرزندان نسل داوود را کنار می گذاشت، چون آنها نسبت به او بی وفا بودند، تصمیم

گرفتند از خدایان دیگر پیروی کنند. نسل داوود که سلطنت را به ارث می برد، باید خدا را دوست داشته و تاریخچه خانوادگی درستی داشته باشد. به همین دلیل هر پادشاهی باید یک نسخه از شریعت خدا را به همراه خود نگه می داشت. (تثیه 17: 18؛ دوم پادشاهان 11: 12). او باید بهترین نمونه یک ایماندار وفادار می بود.

سلیمان پسر داوود، بزرگترین پادشاه در تاریخ اسرائیل بود (اگر صاحب زمین و ثروت بودن، آزمون نمایانگر است). متأسفانه، ایمان وفادارانه او به خدای حقیقی متزلزل شد. او به خدایان دیگر قربانی داد و یک سری از دواهای سیاسی داشت که پرستش خدایان دیگر را وارد اسرائیل کرد (اول پادشاهان 11: 1-8). به عبارت دیگر، سلیمان یک چرخه از سازش و سرکشی روحانی را آغاز کرد که به ویرانی ملی منجر شد.

خیانت نهایی

بعد از مرگ سلیمان، ده قبیله از دوازده قبیله بر علیه جانشین او شورش کردند (اول پادشاهان 11: 41 - 12: 24). پادشاهی اسرائیل از لحاظ قیام و مکان جغرافیایی به دو قسمت تقسیم شد. اکنون خانواده خدا اصطلاحاً یک خانواده به هم ریخته بود. نسبتاً غم انگیز است که بسیاری از پادشاهان در طول دوران بعدی هرگز حتی یک نسخه از شریعت خدا را ندیده بودند. (دوم پادشاهان 22: 8 - 13).

قسمت شمالی ملت تقسیم شده (ده قبیله ای که از لحاظ سیاسی سرکشی کردند) بلافاصله در سرکشی روحانی فرو رفتند (اول پادشاهان 12: 25 - 33). اکثریت قوم اسرائیل به خدا خیانت کردند، به جای اینکه ایمان وفادارانه خود را به خدا نشان دهند، خدایی که به آنها این سرزمین را داده بود و به طور مافوق طبیعی آنها را به وجود آورده بود. به همین دلیل انبیا می که در بیرون از شهر پرسه می زدند و در این دوران موعظه می کردند، سرکشی روحانی را با "فاحشه گری" و زنانی روحانی مقایسه می کردند. این یک تشبیه زنده بود. بخش جنوبی کشور (دو قبیله) آهسته تر در سرکشی روحانی فرو رفتند. اما گناه تدریجی، همچنان گناه است.

ترک کردن خدا هرگز پیامد خوبی ندارد. چنانکه کتاب مقدس در جایی می گوید: "یقین دانید که گناهان گریبان شما را خواهد گرفت." (اعداد 32: 23) [ترجمه هزاره نو]. خدا اجازه داد که قومش از آزادی خود استفاده کنند و با عواقب مواجه شوند، چنانکه در زمانهای دیگر این کار را کرده بود. در 722 پیش از میلاد، بخش شمالی این ملت بالاخره مورد تاخت و تاز کسانی قرار گرفت که من دوست دارم آنها را کلینگونهای عهدعتیق بنامم [موجودات تخیلی و جنگجو در فیلم سفر به ستارگان.م] - آشوریهها. اگر ارباب حلقه ها برای شما آشناتر از سفر به ستارگان است، آشوریهها را مثل قبیله موردی بدانید.

من این تشبیهات را دوست دارم چون آشوریهها به شایستگی به بی رحمی شهرت داشتند. آنها این ده قبیله را در سراسر دنیای باستان پراکنده ساختند، خانواده ها را از هم جدا کرده و همه داراییهایشان را از آنها زدیدند. دو قبیله باقیمانده در بخش جنوبی این ملت، تقریباً صد سال بعد توسط بابلیها تسخیر شدند (586 پیش از میلاد). هزاران اسرائیلی به زور به بابل تبعید شدند.

بیا باید صادق باشیم. قابل درک بود که خدا قومش را در این زمان فراموش کرده باشد. آنها بارها و بارها بیش از هزاران سال از زمان ابراهیم، سرکشی کرده بودند. به سختی می توان از این نتیجه گیری اجتناب کرد که آنها چیزی را دریافت کردند که لایقش بودند. اما خدا اینطور عمل نمی کند.

خدا به جای دست کشیدن، همچنان تصمیم گرفت که یک خانواده انسانی می خواهد. اما بازگرداندن قوم خود- و باقی بشریت- به خانواده خود، نیازمند تغییری در تاکتیکها بود. خدا یک سری عهدها را با قوم خود بسته بود. اما معلوم است که این قوم صرفاً انسان هستند. آنها شکست خوردند... خیلی زیاد و با ترتیبی که قابل پیش بینی بود. باقی بشریت به موجودات مافوق طبیعی واگذار شده بودند ("پسران خدا"; تثیه 32: 8) که اکنون به دشمنان خالقشان، خدای اسرائیل تبدیل شده بودند. مسائل پیچیده بودند.

خدا یک راه حل دو بخشی برای همه این مسائل داشت. وقتی آخرین فرزندان خانواده خدا در آستانه تبعید بودند، خدا دو نبی را برانگیخت (ارمیا و حزقیال) که به قوم بگویند که کاملاً فراموش نشده اند. خدا با فرزندانش "عهدی تازه" می بندد، عهدی که نشانه آن، آمدن روح اوست (ارمیا 31: 31-34؛ حزقیال 36: 22-28). روز تازه ای از راه می رسد.

اما "فرارسیدن روز تازه" به این اشاره نمی کرد که خدا چگونه می توانست بدون کنار گذاشتن یا تغییر عهدهای قدیمی تر، به این عهدها احترام بگذارد. بسیاری از اسرائیلیها خدا را رد کرده و خدایان دیگر را پرستش کردند. با شکستن شریعت خدا، او را تحقیر کردند. این خدا را محزون کرد. او می خواست به وعده هایش احترام بگذارد، اما بسیاری از فرزندان گمراه شده و خدایان ملتهای دیگر را پرستش می کردند.

این مسیر مرگ بود. به یاد داشته باشید که به خاطر اتفاقی که در عدن افتاد، سرنوشت هر موجود انسانی مرگ بود، نه برخورداری از حیات ابدی، مگر اینکه آنها به سوی خدای حقیقی بازگشته و به محبت و وعده های او ایمان می آوردند. تعداد

زیادی از اسرائیلیها همه اینها را فراموش کردند. آنها نمی توانستند هر وقت که می خواهند، از بوفه روحانی، خدایان را انتخاب کرده و برگزینند. آنها باید به خدای حقیقی ایمان می آوردند و به ایمانشان ادامه می دادند.

این شرایط مخصوصاً زمانی مشکل ساز بود که به پادشاهان اسرائیل مربوط می شد. خدا به داوود وعده داده بود که وارثان او تختش را به ارث خواهند برد، اما بسیاری از آنها از او رویگردان شدند. خدا نمی توانست عدم وجود ایمان وفادارانه را نادیده بگیرد. همچنین نمی توانست فقط وعده خود را کنار بگذارد. در اینصورت انگار او می پذیرفت که کل این قضیه یک ایده بدی بود- و خدایی که از همه چیز آگاه است، نمی تواند یک ایده بد داشته باشد.

پس خدا چگونه می توانست به وعده هایش به قومی که او را رد کرده و از او دور شده بودند، احترام بگذارد؟ آنها به قلبهای تازه ای نیاز داشتند. آنها به حضور او نیاز داشتند تا آنها را راهنمایی کند. چیزی که لازم بود، فرزندی از نسل ابراهیم و داوود بود که بتواند پادشاه نهایی و کاملترین حمل کننده تصویر خدا باشد. همچنین این فرزند باید لعنت مرگ بر نژاد بشری را واژگون می کرد. اما چگونه یک انسان محض می تواند بر مرگ غلبه کند؟ او هم باید خدا باشد. چگونه همه اینها می توانست عملی شود؟

مشکلی نیست...

فصل چهارم

خدا به خانواده انسانی خود پیوست

مسیحیان همه چیز را درباره آمدن عیسی می دانند. آنها می دانند که او به طور معجزه آسایی از مریم، یک دختر جوانی که باکره بود، متولد شد (متی 1: 18 - 25). فرهنگهای بسیاری با تصویر عیسی نوزاد در آخور آشنا هستند، مخصوصاً در تزئینات کریسمس. تعدادی از سرودهای قدیمی و در عین حال معروف کریسمس درباره این است که چگونه عیسی نوتهای عهدعتیق درباره یک مسیحا را به تحقق رساند.

چیزهای زیادی به غیر از صلیب، درباره عیسی وجود دارد

معمولاً تمام تمرکز بر روی این است که عیسی در دنیا متولد شد تا نهایتاً بر روی صلیب بمیرد. او وسیله بخشش گناهان ما و بنابراین بازگشت ما به خانواده خدا می شد (یوحنا 3: 16). به عبارت دیگر، وقتی اکثر مسیحیان به عیسی فکر می کنند، آنها صلیب را در نظر دارند. این قضیه یک چیزی را نادیده می گیرد.

این حقیقت که خدا در عیسی انسان شد، با تمرکز بر صلیب کمی نادیده گرفته می شود. اکثر مسیحیان متوجه نمی شوند که ضروری بود که خدا به دلایل بسیاری انسان شود: برای اینکه همه عهدهای عهدعتیق را به تحقق رساند و نتایج سرکشی مافوق طبیعی را که پیش از این درباره آن صحبت کردیم، واژگون کند.

این امید که انسانها هنوز یک روز می توانستند تا ابد با خدا باشند، بوسیله عدم نابودی انسانها یا کنار نگذاشتن این نقشه از سوی خدا زنده نگاه داشته شد. او دائماً به سوی بشریت بازمی گشت، بخشش و رابطه با خود را به آنها ارائه می کرد. خدا می خواست که آنها ایمان داشته باشند و با زندگی در هماهنگی با او و یکدیگر، ایمانشان را نشان دهند. اما هر بار فرزندان خدا او را رد کردند. چنانکه گویی هر بار که خدا می گفت: "شما هنوز می توانید با من باشید- ایمان داشته باشید و سپس به من نشان دهید که قلبتان در پی چیست،" مشکل بدتر می شد. کتاب مقدس از تشبیه گوسفندان سرگردان و بی شبان برای توصیف این گرایش درونی استفاده می کند (اشعیا 53: 6؛ متی 9: 36). این توصیف نسبتاً دقیقی است.

همانطور که در انتهای فصل قبل گفتیم، فرزندان خدا به قلبهای تازه و حضور خدا نیاز داشتند تا به آنها کمک کند که ایمان داشته باشند. آنها به وسیله ای برای نجات از خودشان و نجات از سرنوشتی نیاز داشتند که شامل حیات ابدی با خدا نمی شد، خدایی که آنها را دوست می داشت. باید راهی وجود می داشت که خدا به وعده های عهدش احترام گذاشته و لعنت مرگ را واژگون کند و به قومش کمک کند که به ایمانشان ادامه دهند.

راه حل خدا برای این مشکلات، یک راه حل اساسی بود. او باید انسان می شد. باید به نژاد انسانی می پیوست. این جایی است که عیسی وارد داستان می شود. عیسی خدا بود که انسان شد. (یوحنا 1: 1، 14 - 15؛ کولسیان 1: 15 - 20؛ 2: 6 - 9). او راه حل هر یک از این موانع بود.

فقط با مرگ به نیابت از همه بشریت، لعنت مرگ بر بشریت واژگون می شد. این یعنی چنین مرگی باید با رستاخیز همراه می شد، چیزی که فقط خدا می توانست انجام دهد. عیسی راه حل اتفاقی بود که در عدن رخ داد.

عهد خدا با ابراهیم را به یاد می آورید؟ خدا به طور مافوق طبیعی مداخله کرد تا به ابراهیم و سارا توانایی ببخشد که پسر دار شوند. این سرآغاز ملت اسرائیل بود. خدا به ابراهیم گفت که یکی از فرزندان نسل او ملت‌هایی را که خدا در بابل ترک کرده بود، برکت می دهد. اما چگونه یک انسان محض می توانست این کار را انجام دهد؟ فقط خدا خودش می توانست نسل وفادار ابراهیم باشد که وعده این عهد را برای برکت دادن به ملت‌هایی غیر از اسرائیل به تحقق رساند. عیسی همان کسی بود که از نسل ابراهیم آمد (متی 1: 1؛ لوقا 3: 34). او فرزند موعودی بود که مردم ملت‌های جدا شده ("امت‌ها") را از دست خدایان دیگر آزاد می کرد تا بتوانند از نو به خانواده خدا بپیوندند (غلاطیان 3: 16 - 18؛ 26 - 29). عیسی راه حل تحقق این عهد با ابراهیم بود.

عیسی از نسل داوود هم بود، پس او به حق پادشاه بود (متی 1: 1؛ لوقا 1: 32؛ رومیان 1: 3). عیسی راه حل تحقق عهد با داوود بود. او از اصل و نسب درست بود و کاملاً به خدا وفادار بود. هرگز از خدا ناطاعتی نکرد. هرگز مرتکب گناهی نشد (دوم قرنتیان 5: 21؛ عبرانیان 4: 15؛ اول پطرس 2: 22). این حقیقت که او هرگز گناه نکرد، به این معنا هم می باشد که او نمونه کاملی از هدف شریعت خدا و عهدی بود که در سینا بست. عیسی تصویر نهایی خدا بود (دوم قرنتیان 4: 4؛ کولسیان 1: 15). او تصویری از چگونگی به تصویر کشیدن خداست؛ خدا می خواهد که ما مطابق الگوی عیسی عمل کنیم (دوم قرنتیان 3: 18؛ کولسیان 3: 10). همانطور که بعداً خواهیم دید، این معنای شاگردی نیز می باشد (اول پطرس 2: 21).

انسان شدن خدا یک ایده دشواری برای درک است. خدا توانست انسان شود، چون او بیش از یک نفر است. خدا سه نفر است که کاملاً در ماهیتش یکسان است. کتاب مقدس از اصطلاح "پدر"، "پسر" و "روح القدس" برای متمایز کردن این سه شخصیت استفاده می کند. مسیحیان نتیجه این نامگذاری را تثلیث می نامند. "خدای پسر" به عنوان عیسی، یک انسان شد (یوحنا 1: 1، 14 - 15). الهیدانان آن را جسم پوشیدن می نامند، اصطلاحی که یعنی خدا "به صورت جسم" آمد. عیسی تنها انسانی می بود که خدای پدر می توانست به او اعتماد کند که این عهدها را محقق سازد.

شاید به یاد بیاورید که پیش از این اشاره کردم که خدا "پیش از آفرینش جهان" [ترجمه هزاره نو]، می دانست که پسر، یعنی عیسی را می فرستد تا مردم را به خانواده خود بازگرداند (افسیسیان 1: 1 - 14؛ اول پطرس 1: 20). موضوع شگفت انگیز این است که پسر می خواست انسان شود، شکنجه شود و بمیرد تا خدا بتواند یک خانواده انسانی داشته باشد. این یک بخش از عهدجدید است که این مکالمه را توصیف می کند:

"از این رو، هنگامی که مسیح به جهان آمد، [به خدای پدر] فرمود: "به قربانی و هدیه رغبت نداشتی، اما بدنی برای من مهیا ساختی؛... آنگاه گفت: "اینک من می آیم، تا اراده تو را ای خدا به جای آورم؛ در طومار کتاب درباره ام نوشته شده است." (عبرانیان 10: 5، 7) [ترجمه هزاره نو].

این چیز خوبی است که خدای پسر می خواست به عنوان عیسی متولد شود. نه تنها این عهدها در خطر بودند، بلکه غلبه بر همه این فجایع حاصل از سرکشیهای مافوق طبیعی نیز در خطر بود. باید بدانیم که این سرکشیها نیازمند این بود که خدا انسان شود. زیرا پیوستن خدا به خانواده انسانی خود، صحنه را برای آمدن روح آماده می کند.

اصلاح کردن چیزهایی بیش از سقوط

چون خدا در عیسی انسان شد، او توانست بمیرد. این مهم بود، چون مرگ فقط می توانست با رستاخیز مغلوب شود. شما نمی توانید بدون مرگ، رستاخیز داشته باشید. چون عیسی در عین حال خدا بود، این قدرت را داشت که خود را زنده کند (یوحنا 10: 17 - 18). چون مرگ عیسی نقشه خدا بود، خدا پیش از آفرینش جهان می دانست که عیسی را از مردگان برمی خیزاند (اعمال 2: 23 - 24، 32؛ 3: 15؛ 10: 40؛ غلاطیان 1: 1).

به خاطر رستاخیز، فاصله ما با خدا از بین رفت. مرگ مغلوب شد. آنها تأثیرات سرکشی در عدن بودند. مشکلات آدم و حوا که به خاطر وسوسه مار (شیطان) بود، برطرف شد. همه کسانی که ایمان دارند مرگ و رستاخیز عیسی، بخشش گناه و حیات ابدی را فراهم کرده، تا ابد در خانواده خدا خواهند بود (رومیان 4: 16 - 25؛ 8: 10 - 11؛ 10: 9 - 10؛ اول قرنتیان 6: 14).

وقتی عیسی از مردگان برخاست، باید به آسمان بازمی گشت ("صعود می کرد"). عیسی به آسمان صعود کرد و در کنار خدای پدر بر تخت نشست (مرقس 16: 19؛ یوحنا 20: 17؛ کولسیان 3: 1؛ عبرانیان 12: 2). این پیش درآمدی برای فرستادن روح القدس بود، کسی که در ایمانداران ساکن می شد (اعمال 2: 33؛ رومیان 8: 9 - 11). عیسی باید می رفت تا روح القدس بتواند بیاید (یوحنا 14: 25 - 26؛ 15: 26؛ 16: 7؛ لوقا 24: 49).

آمدن روح، تحقق عهد جدیدی بود که توسط ارمیا و حزقیال توصیف شده بود (ارمیا 31: 31 - 34؛ حزقیال 36: 22 - 28). روح القدس پیروزی بر فساد و انحراف اخلاقی را فراهم می کرد (غلاطیان 5: 16 - 17) و کارهایش "بزرگتر" از کارهای عیسی می بود (یوحنا 14: 12). عیسی می دانست که مرگ و رستاخیزش کلیدی برای وقوع عهد جدید بود. به همین دلیل در شام آخر، عیسی به شاگردانش گفت که خورش "خون عهد" بود که برای آنها ریخته می شد (متی 26: 28؛ مرقس 14: 24؛ لوقا 22: 20). وقتی عیسی به آسمان صعود کرد و روح به زمین نزول کرد، بشریت در برابر فساد و انحراف اخلاقی درمانده نبود.

نتیجه این است که برای اینکه خدا مشکلات مربوط به داشتن یک خانواده انسانی را برطرف کند- شکستها و سرکشیهای دائمی- باید انسان می شد و خودش همه شرایط عهدها را محقق می ساخت.

به سؤال اولیه من در این کتاب فکر کنید: خدا چه می خواهد؟ او تو را می خواهد. و او پسر یگانه خود را به عنوان عیسی به زمین فرستاد تا مشکل مرگ و گناه را برطرف کند، عهدهایش را با بشریت محقق سازد، تا بتواند تو را برای همیشه به خانه ببرد. خدا به خانواده انسانی پیوست. راه دیگری وجود نداشت. دلایل زیادی وجود دارد که چرا انجیل ارتباطی با رفتار ما ندارد- بدست آوردن محبت و نجات خدا. این بزرگترین آنهاست. این دیوانگی است که فکر کنیم رفتار ناکامل ما می تواند کافی باشد. اگر ما می توانستیم نجات خود را بدست آوریم، آمدن، مرگ و رستاخیز مسیح هرگز ضروری نمی بود.

شیطان و نوکرانش: احمق و احمقتر؟

یک پیچ و خم دیگری در این داستان وجود دارد که نمی خواهیم آن را از دست بدهید. شاید درباره چیزی تعجب کرده اید. من می دانم که خودم (بیش از یک بار) تعجب کردم. اگر مرگ و رستاخیز عیسی تأثیرات کار مار (شیطان) را واژگون کرد و از

شرارتی که در جهان نفوذ کرده بود، جلوگیری کرد و توانست اقتدار خدایان سرکش و متجاوز ملت‌ها را از آنها بگیرد، چرا در دنیا، شیطان و روح‌های شریر دیگر، عیسی را کشتند؟ این شدیداً احمقانه به نظر می‌رسد.

درباره آن فکر کنید. کلید همه چیزها در نقشه خدا، مرگ عیسی بود، چون باید یک مرگی داشته باشید تا بتوانید رستاخیزی را داشته باشید که بر مرگ غلبه کند. عیسی بدون انجام مأموریتش نمی‌توانست به نزد خدای پدر بازگردد- این یعنی روح نمی‌توانست برای رسیدگی به انحراف و فساد اخلاقی بیاید. اگر شیطان و دیگر قدرتهای تاریکی، عیسی را به حال خود رها می‌کردند، نقشه خدا با شکست مواجه می‌شد. آیا آنها احمقهای مافوق طبیعی هستند؟

من مطالب زیادی درباره این نوشته ام. این بسیار جالب است. در واقع عهدجدید به این سؤال پاسخ می‌دهد. پولس رسول درباره خبر خوش ("انجیل") عیسی که آنرا موعظه کرد، گفت:

"بلکه حکمت خدا را در سرّی بیان می‌کنیم، یعنی آن حکمت مخفی را که خدا پیش از دهرها برای جلال ما مقدر فرمود، که احدی از رؤسای این عالم آن را ندانست، زیرا اگر می‌دانستند خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند." (اول قرنتیان: 2: 7 - 8) [ترجمه قدیم].

"رؤسا" کلمه ای است که پولس در جای دیگری برای اعضای شریر عالم ارواح بکار برده است (افسیان: 3: 10؛ 6: 12؛ کولسیان 1: 16). نکته آن ساده است: شیطان، دیوها و پسران خدا که با او رقابت می‌کردند، نمی‌دانستند که نقشه خدا چه بود. قطعاً وقتی عیسی خدمتش را آغاز کرد، آنها می‌دانستند عیسی که بود. آنها عیسی را "پسر خدا" و "پسر خدای متعال" خطاب کردند (متی 4: 1 - 11؛ 8: 29؛ مرقس 1: 12 - 13، 21 - 24؛ 3: 11؛ لوقا 4: 1 - 13، 31 - 37؛ 8: 28). عهدعتیق نسبتاً واضح می‌گوید که خدا همچنان یک خانواده انسانی می‌خواست که با او فرمانروایی کند، دقیقاً مانند ایده اولیه در عدن. شیطان و همراهانش می‌توانستند حدس بزنند که عیسی آمده بود که کاری بکند. اما نمی‌دانستند چگونه این کار را خواهد کرد. از نظر آنها، کار منطقی این بود که او را بکشند. اما این کلید همه کارها بود. خدا آنها را گول زد.

به راحتی می‌توان به این موضوع خندید که چقدر خدا باهوشتر از دشمنان مافوق طبیعی خود بود. اما بیایید این نکته را نادیده نگیریم. خدا به بشریت نپیوست که شیطان یا دیوها را احمق جلوه دهد. او این کار را کرد، چون شما را در خانواده خود می‌خواست. او به انگیزه دیگری نیاز نداشت. شما کافی بودید.

اما هنوز چیزهای بیشتری در این داستان وجود دارد. عیسی سهمش را انجام داد. ما باید به یک دلیل ساده ولی مهم، با دقت بیشتری به نقش روح القدس بپردازیم- این مستقیماً به نقش ما در کمک به خدا برای بازگرداندن انسانهای بیشتر به خانواده او مربوط است.

فصل پنج

خدا به دنبال خانواده اش می رود

همانطور که در فصل قبلی ذکر کردم، آمدن روح القدس تحقق عهد تازه ای بود که توسط ارمیا و حزقیال توصیف شد (ارمیا 31: 31 - 34؛ حزقیال 36: 22 - 28). خدمت روح در هر ایمانداری، پیروزی بر فساد اخلاقی را امکانپذیر می سازد. آنرا به عنوان سیلی بر صورت پسران خدا بدانید. اما این حتی یک توهین آشکارتر نسبت به یک دسته دیگر از شریران مافوق طبیعی نیز می باشد.

ورود روح یک مبارزه نفوذی را بر ضد پسران خدا آغاز کرد، بر ضد کسانی که خدا ملتهای جدا شده را به آنها واگذار کرد (تثنیه 32: 8) - موجودات مافوق طبیعی که خدمت به خدا را ترک کرده و فاسد شدند، افراد تحت سلطه خود را آزار می دادند (مزامیر 82).

عیسی از همه اینها آگاه بود. ما بر حسب عادت، به هنگام مطالعه کتابهای عهدجدید که بعد از رستاخیز می آید، این مسائل را نادیده می گیریم (نمونه: کتاب اعمال تا به آخر، کتاب مکاشفه).

آغاز یک پایان

عزیمت عیسی، آمدن روح را به جریان انداخت (یوحنا 14: 26؛ 15: 26؛ 16: 7؛ لوقا 24: 49). وقتی عیسی قیام کرده هنوز بر روی زمین بود، به پیروانش گفت که چه چیزی در حال آمدن است:

"یک بار در حین صرف غذا بدیشان امر فرمود که: "اورشلیم را ترک مکنید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده اید. زیرا یحیی با آب تعمید می داد، اما چند روزی بیش نخواهد گذشت که شما با روح القدس تعمید خواهید یافت... اما چون روح القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا دورترین نقاط جهان." (اعمال 1: 4 - 5، 8) [ترجمه هزاره نو].

اگر به مطالعه کتاب اعمال ادامه دهید، طولی نمی کشد که درمی یابید عیسی چه چیزی را از پیش اعلام می کرد. وقتی او می رود (اعمال 1: 9 - 11) روح (به شکل واقعی) با زبانه آتش جلال، در باب بعدی، از راه می رسد.

"چون روز پنتیکاست فرارسید، همه یکدل در یک جا جمع بودند که ناگاه صدایی همچون صدای وزش تندبادی از آسمان آمد و خانه ای را که در آن نشسته بودند، به تمامی پر کرد. آنگاه، زبانه هایی دیدند همچون زبانه های آتش که تقسیم شد و بر هر یک از ایشان قرار گرفت. سپس همه از روح القدس پر گشتند و آن گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می بخشید، به زبانهای دیگر سخن گفتن آغاز کردند." (اعمال 2: 1 - 4) [ترجمه هزاره نو].

بقیه این گزارش به ما می گوید که روح القدس به پیروان عیسی توانایی بخشید که به انواع زبانها سخن گویند. آنها داستان عیسی را به یهودیان سراسر جهان می گفتند - مرگ و رستاخیز او. "یهودی" نامی بود که به اسرائیلیها در سرزمینهای بیگانه داده بودند، کسانی که در دوران عهدعتیق پراکنده شده و به سراسر جهان تبعید شده بودند. یهودیانی که شنیدند پیروان عیسی به زبان خودشان برای آنها موعظه می کنند، از نسل اسرائیلیهای عهدعتیق بودند. آنها به اورشلیم آمده بودند تا یکی از جشنهای مقدس و قدیمی تقویم مذهبی اسرائیل را جشن بگیرند.

کسانی که در اورشلیم بودند و می دانستند که پیروان عیسی چه کسانی بودند، فکر کردند که همه این نمایش عمومی به خاطر مستی است. ممکن نبود که یکدفعه این مردان بتوانند به زبانهای دیگری سخن بگویند. اما بعد پطرس رسول به آنها توضیح داد. صادقانه بگویم که کار بزرگتری انجام داد - او اجازه داد که آنها هم آنرا داشته باشند:

"آنگاه پطرس با آن یازده تن برخاست و صدای خود را بلند کرده، خطاب بدیشان گفت: "ای یهودیان و ای ساکنان اورشلیم، این را دریابید و به آنچه می گویم به دقت گوش فرادهید! این مردان، برخلاف آنچه شما می پندارید مست نیستند، زیرا هنوز ساعت سوم از روز است! بلکه این همان است که یوئیل نبی درباره اش چنین پیشگویی کرده بود: "خدا می فرماید: در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فرو خواهم ریخت. پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد، جوانان رؤیاها خواهند دید و پیرانان خوابها. و نیز در آن روزها، حتی بر غلامان و کنیزانم، از روح خود فرو خواهم ریخت و آنان نبوت خواهند کرد. بالا، در آسمان، عجایب، و پایین، بر زمین، آیات به ظهور خواهم آورد، از خون و آتش و بخار... آنگاه هر که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت." "ای قوم اسرائیل، این را بشنوید: چنانکه خود آگاهید، عیسی ناصری مردی بود که خدا با معجزات و عجایب و آیاتی که به دست او در میان شما ظاهر ساخت، بر حقانیتش گواهی داد. آن مرد بنا بر مشیت و پیشدانی خدا به شما تسلیم کرده شد و شما به دست بی دینان بر صلیب کشیده، کشتید. ولی خدا او را از دردهای مرگ رهانیده، برخیزانید، زیرا

محال بود مرگ بتواند او را در چنگال خود نگاه دارد... او به دست راست خدا بالا برده شد و از پدر، روح القدس موعود را دریافت کرده، این را که اکنون می بینید و می شنوید، فرو ریخته است." (اعمال 2: 14 - 19، 21 - 24، 33) [ترجمه هزاره نو].

پطرس به آنها می گفت چیزی که به چشمان خود می بینند، و با گوشهای خود می شنوند، معجزه ای بود که با ورود روح القدس خدا اتفاق افتاده بود. او به آنها گفت که خدا روحش را فرستاده بود تا به آنها بگوید که چه اتفاقی افتاده بود. مسیحا آمد، کشته شد، از مردگان برخاست- و آنها باید ایمان می آوردند. نتیجه توضیح پطرس حیرت انگیز بود. سه هزار نفر برای بخشش "به نام خداوند فراخوانده شدند" و نجات یافتند. (اعمال 2: 41). [ترجمه هزاره نو].

این معمولاً بخشی از داستان است که واعظ ادامه داده (یا به عقب بازمی گردد) تا درباره صلیب صحبت کند. همه اینها خوب است، چون صلیب و رستاخیز ما را به سوی این لحظه هدایت کرد. اما دوباره ما یک چیز بسیار مهمی را درباره این داستان نادیده می گیریم.

نفوذ مافوق طبیعی

به یاد داشته باشید، چیزی که در اعمال 2 اتفاق افتاد، درباره آمدن روح بود. ورود روح یک عامل بسیار مهم و حیاتی برای یک عهد تازه بود- یک سری وعده های جدیدی که خدا به بشریت می داد.

بسیاری از مسیحیان متوجه نمی شوند که این خدا یک جنگ روحانی را آغاز می کرد تا نه تنها یهودیان را بازپس گرفته و احیا کند، یعنی یهودیانی که عیسی را رد کرده بودند، بلکه می خواست امتهای، یعنی ملتیهایی را که در برج بابل رد کرده بود، بازپس گرفته و احیا کند. خدا به دنبال خانواده خود بود، و مهم نبود که فرزندان در کجا زندگی می کردند. او آنها را می خواست و می یافت.

عبارتی که اکنون در اعمال 2 خواندیم، به ما می گوید که روح با باد و آتش آمد (اعمال 2: 2 - 3). آتش و "دود آتش" عناصر رایجی برای نشان دادن حضور خدا در عهدعتیق بودند (خروج 13: 21 - 22؛ حزقیال 1: 4، 13، 27). گاهی اوقات خدا در یک "گردباد" می آمد (اشعیا 6: 4، 6؛ حزقیال 1: 4؛ ایوب 38: 1؛ 40: 6). یهودیانی که پیغام پطرس را شنیدند و آمدن روح را با چشمان خود دیدند، می دانستند که روز نجات فرا رسیده بود.

به چیزی که در این صحنه اتفاق افتاد، فکر کنید. سه هزار یهودی که در دور دستها و در میان ملتها زندگی می کردند، در جاییکه نیاکانشان پراکنده شده بودند، برای یک جشن مذهبی به اورشلیم آمده بودند. آنها شاهد آمدن روح بودند و درباره عیسی، مسیحا، و درباره کاری که او انجام داده بود، شنیدند. آنها به عیسی ایمان آوردند. آنها مسیحی، یعنی پیروان او شدند. به نظرتان بعد از این چه کار کردند؟

آنها به خانه رفتند.

چرا این مهم است؟ چون اکنون گمشدگان، ملتیهای جدا شده، سه هزار بیشتر داشتند که در بین آنها کاشته شده بود. آنها مانند نمایندگان مخفی بودند که در قلمروی دشمن که در دست خدایان دیگر بود، قرار گرفته بودند. آنها ابزار اولیه خدا برای تکثیر خانواده انسانی او می شدند. آنها اولین موج بودند. مأموریتشان؟ همان مأموریتی که عیسی به شاگردانش داده بود: مأموریت بزرگ. مسیحیان این آیه را به خوبی می شناسند.

"پس بروید و همه قومها را شاگرد سازید و ایشان را به نام پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید و به آنان تعلیم دهید که هر آنچه به شما فرمان داده ام، به جا آورند. اینک من هر روزه تا پایان این عصر با شما هستم." (متی 28: 19 - 20) [ترجمه هزاره نو].

اما دوباره یک چیزی نادیده گرفته شده است. درست است، این مأموریت بزرگ است. اما من آیه 18 را جا انداختم، آیه ای که معمولاً وقتی مردم درباره مأموریت ما برای بشارت صحبت می کنند، حذف می شود. این بیانیه کامل عیسی به همراه یک چیز مهم است که به صورت برجسته نمایان شده است:

"آنگاه عیسی نزدیک آمد و به ایشان فرمود: "تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است. پس بروید و همه قومها را شاگرد سازید و ایشان را به نام پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید. و به آنان تعلیم دهید که هر آنچه به شما فرمان داده ام، به جا آورند. اینک من هر روزه تا پایان این عصر با شما هستم." (متی 28: 18 - 20) [ترجمه هزاره نو].

آیا این موضوع را درک کردید؟ عیسی تمامی اقتدار را در آسمان و زمین در اختیار دارد. درک اقتدار او در آسمان نسبتاً آسان است. عیسی به آسمان صعود کرد و بر دست راست خدا نشست (کولسیان 3: 1؛ عبرانیان 12: 2). اما اقتدار "در زمین" چه مفهومی دارد؟ این به راحتی نادیده گرفته می شود. صعود او- که به طور طبیعی باید بعد از رستاخیزش می بود- پایان اقتدار

کسانی را که تا آن زمان بر زمین قدرت داشتند، نمایان کرد. چه کسانی بودند؟ پسران سقوط کرده خدا که وقتی خدا از ملتها جدا شد، این ملتها را به آنها واگذار کرد. (تثنیه 32 : 8).

تو اینجا کاری نداری

مفهومش این است که رستاخیز و بازگشت عیسی به آسمان به این معنا بود که اکنون اقتدار پسران سرکش خدا پوچ و باطل است. آنها دیگر حاکمیت قانونی بر افراد این ملتها نداشتند. نجات فقط برای اسرائیلیها (یهودیان) نبود، اگرچه مسیحا از نسل ابراهیم و داوود بود. عیسی مسیحای همگان بود، و به حقّ ارباب همه ملتها بود. رستاخیز، صعود و آمدن روح، نشانه آغاز یک پایان برای پسران سقوط کرده خدا بود. آنها مشروعیت خود را از دست داده بودند.

به همین دلیل عهد جدید رستاخیز و صعود را با شکست قدرتهای مافوق طبیعی تاریکی همراه می سازد. وقتی خدا "مسیح را از مردگان برخیزانید" (کولسیان 2: 12) [ترجمه هزاره نو]، گناهان ما نه تنها بخشیده شد (کولسیان 2: 13 - 14)، بلکه "او] ریاستها و قدرتها را خلع سلاح کرده، در نظر همگان رسوا ساخت و به وسیله صلیب بر آنها پیروز شد." (کولسیان 2: 15) [ترجمه هزاره نو]. به یاد داشته باشید که "ریاستها و قدرتها" اصطلاحی است که پولس برای پسران سقوط کرده و مافوق طبیعی خدا بکار می برد، کسانی که خدایان شریر ملتها در دوران عهدعتیق شدند (رومیان 8: 38؛ اول قرننتیان 15: 24؛ افسسیان 1: 21؛ 2: 2؛ 3: 10؛ 6: 12؛ کولسیان 1: 13).

"ریاستها و قدرتها"، عبارت مورد علاقه پولس رسول برای توصیف قدرتهای شکست خورده تاریکی است. بعد از اینکه عیسی از مردگان برخاست، "به آسمان رفت و اینک به دست راست خداست و فرشتگان و ریاستها و قدرتها مطیعش گشته اند." (اول پطرس 3: 22) [ترجمه هزاره نو]. وقتی خدا عیسی را برخیزانید و او را به دست راست خود نشانید، عیسی "فراتر از" هر ریاست، قدرت و نیرو و حاکمیت بود، "چه در این عصر و چه در عصر آینده" (افسسیان 1: 20 - 21) [ترجمه هزاره نو]. در عصر آینده، عیسی "پس از برانداختن هر ریاست و قدرت و نیرویی، پادشاهی را به خدای پدر سپارد." (اول قرننتیان 15: 24) [ترجمه هزاره نو].

پولس رستاخیز و صعود را به عنوان مشخص کردن آغاز یک پایان برای پسران سقوط کرده خدا می دید که ملتها به آنها واگذار شده بودند. پس تعجبی ندارد که او این تفکر را با نجات امتهای ترک شده، مرتبط کرد. عیسیای قیام کرده و روح القدس، امتهای را از قدرتهای تاریکی که آنها را به بردگی کشیده و آزار می دادند، آزاد می کردند. (مزامیر 82: 2 - 5).

به یاد داشته باشید که خدا بلافاصله بعد از تقسیم ملتها در بابل بر ابراهیم ظاهر شد. او به ابراهیم گفت که از طریق او و نسل او، همه این ملتها یک روز برکت می یابند. پولس، رسول امتهای از این وعده به خوبی آگاه بود. او اینطور نوشت که عیسی "بر وعده ها مهربان تأیید زد"، وعده هایی که به ابراهیم و نسل او داده شده بود، "تا قومهای غریبه بود، خدا را به سبب رحمتش تمجید کنند." (رومیان 15: 8 - 9) [ترجمه هزاره نو].

کار پولس در اینجا به پایان نرسید. او به نقل قول از عهدعتیق علاقه داشت تا نشان دهد که خدا هرگز از ملتهای غریبهود دست نکشید. او آنها را هم در خانواده خود می خواست. پولس می دانست مسیحا که در عهدعتیق "ریشه یسا" خوانده می شد (یسا پدر داوود پادشاه بود) "همچون علمای برای قومه برپا خواهد شد؛ و ملتها به او روی خواهند آورد" (اشعیا 11: 10) [ترجمه هزاره نو]. پولس می دانست که ملتهای ترک شده، یک روز خدای حقیقی را پرستش می کنند (مزامیر 117: 1).

این برنامه- عملیات نظامی نبرد روحانی- زمانی آغاز شد که روح آمد و 3000 نفر به عیسی ایمان آوردند (اعمال 2). این ایمانداران جدید به کشورهای خود بازگشتند. انجیل عیسی به ملتهای تحت سلطه قدرتهای مافوق طبیعی دشمن نفوذ کرد. کتاب مقدس به این موضوع به عنوان رشد "پادشاهی" خدا اشاره می کند. وقتی مردم از خدایان فاسد و شریری که نمی توانست به آنها حیات ابدی عطا کند، رویگردان شده و اعضای خانواده خدا شدند، پادشاهی خدا رشد کرد. یک پادشاهی کوچک می شود؛ دیگری گسترش می یابد.

بنابراین پادشاهی خدا به نوعی در حال حاضر در اینجا نیست... اما به طور کامل در اینجا نیست. هیچ لحظه ای نیست که خدا به دنبال فرزندان نباشد که آنها را دوست می دارد و می خواهد. دست نامرئی او در همه جا هست، در هر شرایطی نفوذ کرده و به فرزندان قدرت می بخشد که خانواده اش را گسترش دهند. یک روز نقشه خدا به نقطه اوجش خواهد رسید. همه چیز کامل خواهد شد. پایان داستان همان چیزی خواهد شد که نویسنده آن در تمام این مدت در نظر داشته است.

فصل شش

خدا تا ابد با خانواده اش می باشد

من فصل قبلی را با درک درستی درباره بعضی از نکات مشخص به پایان رساندم. مسیح قیام کرده است. همه کسانی که به کار او بر روی صلیب و رستاخیز او به عنوان تنها وسیله نجات ایمان دارند، از حیات ابدی برخوردار خواهند شد. اما با وجود اینکه ما در حال حاضر اعضای پادشاهی مسیح هستیم (کولسیان 1: 13)، این پادشاهی هنوز به طور کامل و نهایی نیامده است.

همین موضوع درباره شکست و نابودی شیطان و شماری از پسران سقوط کرده خدا نیز حقیقت دارد. این همچنان ادامه دارد، اما هنوز تحقق نیافته است. شیطان هیچ حقی ندارد. هیچ مالکیت، هیچ قدرتی بر مرگ. بر اعضای پادشاهی خدا ندارد. ما از طریق عیسی به خدا تعلق داریم و عیسی بر مرگ پیروز شد تا ما در حیات ابدی با او و خدای پدر قیام کنیم (رومیان 6: 8 - 9؛ رومیان 8: 11؛ اول قرنتیان 6: 14؛ 15: 42 - 49). با این حال، "رنیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می کند"، اکنون زنده و سر حال است. (افسیان 2: 2) [ترجمه قدیم]

به همین شکل، قدرت‌های تاریکی از سلطنت برکنار شده اند. اما هنوز تسلیم نشده اند. آنها مقابله می کنند، در جنگی که شکست خورده هستند، مبارزه می کنند. هر که نجات خدا را از طریق عیسی می پذیرد "از قدرت تاریکی رها شده و به پادشاهی پسر عزیز [خدا] منتقل شده است". (کولسیان 1: 13) [ترجمه هزاره نو]. وقتی پادشاهی خدا رشد می کند، پادشاهی تاریکی کوچک می شود.

به راحتی می توان به جای نگاه کردن به آینده، در بدی موجود در زمان حال و رنج‌های دنیا غرق شد. گاهی اوقات به سختی می توان به یاد آورد که عیسی "جان خود را در راه گناهان ما داد تا ما را به اراده خدا و پدر ما، از عصر شریر حاضر رهایی بخشد" (غلاطیان 1: 4) [ترجمه هزاره نو].

کتاب مقدس این وضعیت دشوار را محکوم نمی کند. صادقانه درباره آن سخن می گوید. "ما می دانیم که تمام خلقت تا هم اکنون از دردی همچون درد زایمان می نالد". "زیرا خلقت با اشتیاق تمام در انتظار ظهور پسران خداست... خود خلقت نیز از بندگی فساد رهایی خواهد یافت و در آزادی پر جلال فرزندان خدا سهیم خواهد شد." (رومیان 8: 18 - 21) [ترجمه هزاره نو].

نکته عجیب این داستان

در بقیه داستان می خواهیم بر پایان شگفت انگیز آن تمرکز کنیم. همانطور که می دانید هر حماسه بزرگی یک پایان به یاد ماندنی دارد. داستان کتاب مقدس نیز مستثنی نیست. (اگر انتظار دارید که چنگ ها [آلت موسیقی] و ابرها را ببینید، به یاس و نامیدی عادت کنید).

ما تمایل داریم که عمل نهایی داستان کتاب مقدس را با توجه به چیزی که نصیب ما می شود، در نظر بگیریم. به عنوان مثال، ما حیات ابدی خواهیم داشت، نه مرگ. این هیجان انگیز است، اما "حیات ابدی" واقعاً چیز زیادی را به ما نمی گوید. این فقط توصیفی درباره مدت زمان است، نه کیفیت.

وقتی به پایان داستان به عنوان زندگی در یک عدن جدید و جهانی فکر می کنیم، کیفیت حیات ابدی در ذهنمان ظاهر می شود. کتاب مکاشفه، آخرین کتاب در کتاب مقدس، این داستان را با تصویری از عدن تکمیل می کند (مکاشفه 21 - 22). خدا در آنجاست. آسمان به زمین بازگشته است. عیسی در آنجاست. درخت حیات در آنجاست. در واقع، این عدن بهتر از عدن اولیه است. بدی دوره خود را به پایان رسانده است. هیچ نوع سرکشی منتظر ظهور در دنیا نیست. بنابراین خلقت کاملاً به کمال رسیده است. هیچ بیماری یا مرگی برای گیاهان، حیوانات یا انسانها نیست. هیچ غارت یا خشونت نیست. این مانند تجربیاتی که داشته ایم، نیست.

"دید و زاویه عدن" ما را به چیزی که کتاب مقدس درباره نقطه اوج داستانش تأکید می کند، نزدیکتر می سازد. این عبارت از رومیان 8 که در بالا ذکر کردم، تفکر ما را کمی تنظیم می کند تا نقطه اوج واقعی نقشه خدا را نشان دهد: "ظهور پسران خدا... جلال فرزندان خدا." بله، خلقت برای تازه شدن می نالد، اما این رهایی به جلال یافتن خانواده انسانی خدا مربوط است.

به عبارت دیگر، ما پایان کاری هستیم که خدا در حال انجام آن بوده است. جایگاه ما به عنوان فرزندان او که دائماً شایسته حضور او و حضور دائمی با او هستیم، در مهمترین بخش از داستان کتاب مقدس قرار می گیرد. جایگاه ما زندگی می کنیم، فقط چشم انداز است (شگی نیست که تماشایی و شکوهمند است). رویای آخر کتاب مکاشفه درباره عدن جدید، این نکته را به من نشان می دهد، و قتی که صفحه آخر را به این شکل آغاز می کند:

"سیس آسمانی جدید و زمینی جدید دیدیم، زیرا آسمان اول و زمین اول سپری شده بود و دیگر دریایی وجود نداشت. و شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدیم که از آسمان از نزد خدا پایین می آمد، آماده شده همچون عروسی که برای شوهر خود آراسته شده باشد. و از تخت، صدای بلندی شنیدیم که گفت: "اینک، مسکن خدا با آدمیان است، و او با آنها ساکن خواهد شد؛ و ایشان قوم او خواهند بود، و خود خدا با ایشان خواهد بود و خدای ایشان خواهد بود." (مکاشفه 21: 1-3) [ترجمه هزاره نو].

هویت ابدی

"ظهور پسران خدا... جلال فرزندان خدا" راهی برای بیان این مطلب است که ما یک روز تبدیل شده و مانند عیسی خواهیم شد. چنانکه یوحنا رسول گفته: "ای عزیزان، اینک فرزندان خداییم، ولی آنچه خواهیم بود هنوز آشکار نشده است. اما می دانیم آنگاه که او ظهور کند، مانند او خواهیم بود، چون او را چنانکه هست خواهیم دید." (اول یوحنا 3: 2) [ترجمه هزاره نو]. همین تفکر به شکل‌های دیگری بیان شده است:

"زیرا آنان را که از پیش شناخت، ایشان را همچنین از پیش معین فرمود تا به شکل پسرش درآیند، تا او فرزند ارشد از برادران بسیار باشد." (رومیان 8: 29) [ترجمه هزاره نو].

"حال آنکه ما تبعه آسمانیم و با اشتیاق تمام انتظار می کشیم که نجات دهنده، یعنی خداوندان عیسی مسیح، از آنجا ظهور کند. او با نیرویی که وی را قادر می سازد تا همه چیز را به فرمان خود درآورد، بدنهای حقیر ما را تبدیل خواهد کرد تا به شکل بدن پر جلال او درآید. (فیلیپیان 3: 20-21) [ترجمه هزاره نو].

سرنوشت ما این است که به طور کامل تصویر خدا را بر خود داشته باشیم، طوری که تصویر نهایی خدا-عیسی را بر خود داشته باشیم. این در حال انجام است: "و همه ما که با چهره بی نقاب، جلال خداوند را، چنانکه در آینه ای، می نگریم، به صورت همان تصویر، از جلال به جلالی فزونتر دگرگون می شویم؛ و این از خداوند سرچشمه می گیرد که روح است." (دوم قرنتیان 3: 18) [ترجمه هزاره نو]. کتاب مقدس داستان را با رستاخیز و تبدیل به پایان می رساند. ما در حیات ابدی برمی خیزیم و بدنهای جلال یافته می یابیم، مانند بدنی که عیسی بعد از رستاخیز داشت. پولس آنرا به عنوان "جسم آسمانی" خطاب می کند (اول قرنتیان 15: 35-58) [ترجمه قدیم].

عبارت مورد علاقه من برای سرنوشت نهایی ما و جلال یافتن، کمی مبهم تر است. این صحنه در کتاب عبرانیان است، جایی که عیسی ما را به خدا معرفی می کند و خدا را به ما معرفی می کند. عیسی در مقابل خدا و "جماعت"، پسران آسمانی خدا می ایستد. او با شجاعت اعتراف می کند از اینکه ما برادران و خواهران او در این خانواده باشیم، هیچ عاری ندارد (عبرانیان 2: 11) و بعد به خدا و اعضای مافوق طبیعی خانواده می گوید: "نام تو را به برادرانم اعلام خواهم کرد؛ و در میان جماعت، تو را خواهم ستود... اینک من، و فرزندان که خدا به من داده است." (عبرانیان 2: 12) [ترجمه هزاره نو].

این سرنوشت نهایی شماسست- اینک عضو دائمی و مشروع خانواده خدا شوید. در نهایت، شما به خانواده خدا تعلق دارید. این چیزی است که او از ابتدا می خواست. این چیزی است که تمامی خلقت مشتاق آن است.

شراکت ابدی

آیا تابحال درباره این صحبت کرده اید که زندگی در خلقت تازه (آسمان) به چه شکلی خواهد بود؟ من شنیده ام که بسیاری از افراد آن را به عنوان یک جلسه پرستش بی پایان توصیف می کنند، یا یک جلسه پرسش و پاسخ بی پایان با عیسی، یا یک کلیسای جلال یافته که با هم ملاقات و احوالپرسی می کنند. (این مورد آخر، افراد درون گرایی همچون من را می ترساند).

با وجود اینکه می توانیم با تصور زندگی در یک عدن کامل به نتیجه گیریهای دست یابیم، اما کتاب مقدس چیزهای زیادی درباره این تجربه نمی گوید. اما چیزهایی که به ما می گوید، انواع حدسیاتی را که در بالا ذکر شد، به چالش می کشد. "هر که غالب آید"، یعنی در ایمانشان به عیسی پایداری کنند، "او را بر ملتها اقتدار خواهیم بخشید" (مکاشفه 2: 26) [ترجمه هزاره نو]. عیسی می گوید "او را حق نشستن با من بر تخت خودم خواهیم بخشید" (مکاشفه 3: 21) [ترجمه هزاره نو]. ما یک روز "فرشتگان را داوری خواهیم کرد" (اول قرنتیان 6: 3) [ترجمه هزاره نو].

مفهوم این عبارات چیست؟ ما می توانیم با این سؤال آغاز کنیم که/کتون چه کسی بر ملتها فرمانروایی می کند؟ پاسخ این است که پسران سقوط کرده خدا در بابل بر این ملتها منصوب شدند. به عبارت دیگر، ملتها در این لحظه هنوز کاملاً (یا اکثرأ) توسط خدا باز پس گرفته نشده اند. همانطور که گفتیم، گسترش ملکوت خدا یک فرایند تدریجی است- فرایندی که "در حال حاضر" آغاز شده، اما هنوز تکمیل نشده است. وقتی این فرایند در زمانهای آخر تکمیل شود، ایمانداران "فرشتگان را داوری" خواهند کرد- ما پسران سقوط کرده خدا را داوری خواهیم کرد، به این ترتیب که جایگزین آنها خواهیم شد. ما به همراه عیسی پادشاهمان- و برادرمان، بر ملتها فرمانروایی خواهیم کرد.

هرگاه من درباره این ایده صحبت می‌کنم، سوالات اجتناب‌ناپذیری را دریافت می‌کنم: ما چه تکالیفی خواهیم داشت؟ آیا بعضی از ایمانداران بیشتر از ایمانداران دیگر اقتدار خواهند داشت؟ آیا من رئیس یک ایماندار دیگر خواهم بود؟ چگونه همه ما می‌توانیم فرمانروا باشیم؟ آیا کارهای ما تعیین می‌کنند که چه کسی برتر از دیگری باشد؟

اینها همه سوالات قابل درک از جانب انسانهایی هستند که در یک دنیای ناکامل و سقوط کرده زندگی می‌کنند. دیدگاه ما توسط دنیای ناقص و آسیب دیده‌ای که تجربه می‌کنیم، خدشه دار شده است. اما کتاب مقدس سرنوشت نهایی ما را به عنوان یک رابطه رئیس-کارمندی نشان نمی‌دهد. این یک رابطه پدر-فرزندی است. ما فرزندان خدا، در کنار برادران و خواهرانمان، یعنی برادران و خواهران انسانی یا الهی، با او کار می‌کنیم. ما اکنون با یکدیگر خدا را به صورتی نشان می‌دهیم که برای ما از قبل در نظر گرفته شده بود. و برادری که برتر از همه ماست، عیسی است. همه فرزندان خدا به شباهت او آفریده شده‌اند، حمل‌کنندگان نهایی تصویر پدرمان.

نکته این است که فرمانروایی ما در عدن جدید، مربوط به سلسله مراتب نیست؛ بلکه شراکت خانوادگی است. وقتی همه اعضای خانواده جلال یافتند، نیاز به سلسله مراتب مدیریت و سرپرستی محو می‌شود.

صادقانه بگویم، ما نمی‌توانیم چنین چیزی را درک کنیم. ما در یک دنیای فاسد زندگی می‌کنیم. خدا ما را می‌خواهد- او تو را می‌خواهد- تا زندگی با او را به طریقی تجربه کنید که او از قبل در نظر داشت. و یک روز ما آن را تجربه خواهیم کرد. چنانکه کتاب مقدس می‌گوید:

"آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده،

و به هیچ اندیشه‌ای نرسیده،

خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است." (اول قرنتیان 2: 9) [ترجمه هزاره نو].

خلاصه و پیش درآمد

اکنون شما می دانید که کتاب مقدس واقعاً درباره چیست. این یک داستان شگفت انگیز است.

احتمالاً تعجب می کنید که از اینجا به کجا می رویم. مفاهیم مهمی وجود دارند که باید با توجه به این داستان به آنها فکر کنیم.

در اوایل داستان، درباره ابراهیم این مطالب را نوشتیم:

پولس رسول از ابراهیم به عنوان نمونه ای از ایمان وفادارانه استفاده کرد (رومیان 4: 1 – 12).

ابراهیم ایمان داشت و پیش از اطاعت از قوانین، توسط خدا پذیرفته شد. قوانین برای این بود که نشان بدهند او ایمان داشت. آنها جایگزین اعتقاد نبودند. اعتقاد (ایمان) یک چیز ضروری بود. وفاداری به این اعتقاد- به این خدا- چیزی است که بعداً درباره آن صحبت خواهیم کرد. امروزه ما آن را شاگردی می نامیم. اعتقاد و وفاداری دو چیز متمایزند. آنها به هم مربوطند، اما تبادل پذیر نیستند. این موضوع درباره نجات و شاگردی نیز صدق می کند.

این پاراگراف، نقشه ما برای بقیه راه است. عبارت "ایمان وفادارانه"، راهنمای ما خواهد بود. اجازه بدهید که توضیح بدهم:

"ایمان داشتن"

در بخش بعدی، درباره انجیل صحبت خواهیم کرد. درباره این صحبت خواهیم کرد که انجیل چه چیزی هست و چه چیزی نیست. ما می آموزیم که انجیل چه مفهومی دارد- محتوای انجیل بر اساس کتاب مقدس چیست. این موضوع مهمی است، چون ما با ایمان داشتن به انجیل، اعضای خانواده خدا می شویم. ما به این شکل نجات می یابیم. نجات به واسطه ایمان است. این طریقی است که خدا نجات را فراهم کرده، راهی که او به وجود آورده تا به خانواده اش بپیوندد. همه اینها بر کاری که عیسی انجام داد تمرکز می کنند.

"وفاداری"

در بخش آخر کتاب درباره شاگردی می آموزیم. "شاگرد" اصطلاحی است که به معنای "پیرو" می باشد. شاگرد عیسی بودن یعنی پیروی کردن از او- تقلید کردن از او. عیسی گفت: "کسی که مرا دیده، پدر را دیده است" (یوحنا 14: 7، 9) [ترجمه هزاره نو]. عیسی طوری زندگی کرد که نشان داد خدا را دوست دارد- او به پدرش و نقشه او وفادار بود. ما با شاگردی نشان می دهیم که عیسی را دوست داریم و خدا را دوست داریم. این برای دریافت محبت خدا نیست. بلکه به این طریق ما از عیسی تشکر می کنیم که نقشه خدا را برای نجات ما انجام داد. این به معنای جایگزین کردن یا تکمیل کار عیسی برای نجات ما نیست. بلکه به این طریق نشان می دهیم به کاری که او برای نجات ما انجام داد، ایمان داریم. (یعقوب 2: 14 – 26).

همانطور که پیش از این گفتیم، اعتقاد و وفاداری به یکدیگر مربوطند، اما دو چیز متمایز هستند. آنها تبادل پذیر نیستند. این موضوع درباره نجات و شاگردی نیز صدق می کند. ما برای نجاتمان به انجیل ایمان داریم. ما با شاگردی عیسی، وفاداری خود را نسبت به نجات دهنده مان نشان می دهیم.

بخش 2 : انجيل

فصل هفت

انجیل چیست؟

شاید عجیب باشد که این سؤال را در این مقطع زمانی بپرسیم. ما زمان خوبی را صرف بررسی داستان کتاب مقدس کردیم، داستان اینکه چقدر خدا ما را در خانواده خود می خواست. ما با ایمان به انجیل به این خانواده می پیوندیم.

من دریافته ام که بسیاری از کسانی که به کلیسا می روند، واقعاً انجیل را درک نمی کنند. بعضیها نمی توانند آن را به وضوح بیان کنند. عده دیگری که می توانند آن را با فصاحت بیان کنند، غالباً برای تسلیم واقعی در برابر سادگی آن در کشمکش هستند. آنها در درونشان رنج می کشند تا واقعاً باور کنند که انجیل تنها چیزی است که برای حیات ابدی ضروری می باشد.

شاید بعضی از شما تعجب کنید که من درباره چه چیزی صحبت می کنم. من می توانم شرط ببندم که درحالیکه منظورم را توضیح می دهم، شما خودتان یا یکی از کسانی را که می شناسید در مطالب بعدی خواهید دید.

ما با تعریف انجیل آغاز می کنیم. من در این میان سؤالاتی را می پرسم که برای وضوح مطالب، مهم است. همچنین باید درباره این صحبت کنیم که انجیل چه چیزی نیست. وقتی به این بخش از مکالمه رسیدیم، متوجه می شوید که منظورم از چالشی که ذکر کردم، چیست.

انجیل چیست؟

نسبتاً آسان است که مفهوم اصطلاح "انجیل" را تعریف کنیم. کلمه کتاب مقدسی "انجیل" به پیغام نجات اشاره می کند. کلمه انگلیسی "انجیل، Gospel" ترجمه ای از یک کلمه یونانی (زبان اصلی عهدجدید) است که به پاداشی اشاره می کند که به کسی که خبر خوشی را آورده، داده می شود. از این رو شما غالباً اصطلاح "انجیل" را می شنوید که برابر با "خبر خوش" می باشد. خبر خوش درباره پیغام نجات.

بباید درباره آن فکر کنیم. شاید احساس می کنیم که چیزی را یاد گرفته ایم. شاید یک چیزی یاد گرفتیم، اما در واقع چیزی را که باید بدانیم، یاد نگرفتیم. خوب است که اکنون می توانیم یک اصطلاح را تعریف کنیم. اما در واقع چیزی درباره محتوای پیغام نجات نگفته ایم. ما تعریف کردیم که کلمه "انجیل" به چه چیزی اشاره می کند، اما نگفتیم که در واقع انجیل چیست.

پس بباید درباره این صحبت کنیم که مفهوم انجیل چیست. محتوای پیشنهاد خدا برای نجات چیست؟ جزئیات این خبر خوش چیست؟ و چرا این خبر خوش است؟ این کلمه تقریباً 100 مرتبه در عهدجدید ظاهر می شود، پس باید بتوانیم به این موضوع پی ببریم.

احتمالاً پولس رسول بیش از سایر نویسندگان عهدجدید درباره پیغام انجیل صحبت می کند. او از کلمه "انجیل" برای پیغامی استفاده می کند که درباره عیسی موعظه کرد:

"و اما، ای برادران، اکنون می خواهم انجیلی را که به شما بشارت دادم به یادتان آورم، همان انجیل که پذیرفتید و بدان پایبندید و به وسیله آن نجات می یابید، به شرط آنکه کلامی را که به شما بشارت دادم، استوار نگاه دارید... اینکه مسیح مطابق با کتب مقدس در راه گناهان ما مرد، و اینکه دفن شد، و اینکه مطابق با همین کتب در روز سوم از مردگان برخاست." (اول قرنتیان 15: 1-4) [ترجمه هزاره نو].

پولس پیغام خود، یعنی انجیل را در جای دیگری تعریف می کند:

"از پولس، خادم مسیح عیسی، که به رسالت فراخوانده شده و به انجیل خدا وقف گردیده است... درباره پسر اوست، که چون انسانی خاکی از صُلب داوود به دنیا آمد، و با رستاخیز از میان مردگان، به سبب روح قدوسیت، به مقام پسر قدرتمند خدا منصوب شد، یعنی خداوند ما عیسی مسیح. ما به واسطه وی و به خاطر نام او فیض و رسالت یافتیم تا از میان همه غیریهودیان، مردمان را به اطاعتی که در ایمان است، فراخوانیم." (رومان 1: 1-5) [ترجمه هزاره نو].

محتوای انجیل- خبر خوش- به وضوح در این عبارات ظاهر می شود. اینها عناصر آن است:

- خدا پسرش را فرستاد...
- کسیکه از صُلب داوود به دنیا آمد...
- به صورت انسان، عیسی مسیح...
- کسی که برای گناهان ما مُرد...

- کسی که دفن شد...
- و کسی که از مردگان برخاست...

این عناصر، محتوای خیر خوش هستند. اجازه بدهید که اینجا دوباره آنها را با توجه به تصویر بزرگتر داستانی که پیش از این درباره آن صحبت کردیم، توصیف کنم:

پسر خدا انسان شد. او رنج کشید و بر روی صلیب مُرد تا گناهان ما دیگر ما را خارج از خانواده خدا نگاه ندارند. او از مردگان برخاست تا ما نیز بتوانیم بر مرگ غلبه کنیم و تا ابد با پدر او، پدر ما، تنها خدای حقیقی باشیم.

بیایید کمی آن را بررسی کنیم. اگر این خبر خوش است، چرا خوش است؟ به دلایل بسیار. این خوش است چون نجات ما وابسته به اعمال ما نیست. شما در این عبارات چیزی درباره گزارش تأثیرات شگفت انگیز خود یا داشتن یک پرونده پاک نمی بینید. محتوای انجیل درباره کارهایی که شما انجام داده اید، یا ممکن است انجام دهید، یا لازم است انجام دهید، نمی باشد. این درباره کاری است که یک نفر دیگر برای شما انجام داد. این خبر خوش برای همه ماست، چون هیچ یک از ما کامل نیستیم. هیچ یک از ما همیشه خدا را خشنود نمی کنیم. هیچ یک از ما شایسته این نیستیم که در خانواده او زندگی کرده و نام او را بر خود بگیریم. ما باید برای خدا قابل پذیرش شویم. محتوای انجیل به ما می گوید که چگونه این اتفاق افتاد.

توجه کنید که پولس خدمتش برای بیان خبر خوش به مردم را به صورت "مردمان را به اطاعتی که در ایمان است، فراخوانیم" توصیف می کند. او می خواست کسانی که پیغامش را شنیده اند، به کلامی که او گفته "پایبند باشند". شما چگونه از انجیل "اطاعت می کنید؟" تمعید می گیرید؟ پول می دهید؟ خوش رفتاری می کنید؟ انسان خطاکار و نابکاری نمی شوید؟ به فقرا کمک می کنید؟ همه اینها چیزهای ارزشمندی هستند، اما خیر. خدا "اطاعت ایمان" را می خواهد. شما با ایمان داشتن به انجیل از آن اطاعت می کنید.

آیا متوجه شدید که پولس نگفت "اطاعت فهم و ادراک"؟ شاید ما کاملاً درک نکنیم که خدا در عیسی انسان شد یا چگونه رستخیز اتفاق افتاد. اشکالی ندارد. خدا نمی خواهد که ما به همه این چیزها پی ببریم و بعد به نزد او بازگردیم تا آزمون نهایی را انجام دهد. او ایمان و اعتقاد می خواهد. درک علت منطقی این چیزها می تواند منتظر بماند.

محتوای انجیل، چیزی است که خدا برای بخشش شما و دادن یک جایگاه ابدی در خانواده خود ارائه می کند. این چیزی که او عرضه می کند، محبت و مهربانی او را نشان می دهد. گاهی اوقات کتاب مقدس از کلمه "فیض" به جای این اصطلاحات استفاده می کند. چون هیچ قدرت بالاتری وجود ندارد، خدا مجبور به عرضه این چیزها نبود. هیچ کس دست او را نمی پیچاند[و او را مجبور نمی کرد. م]. او نجات را به شما عرضه می کند، چون او شما را می خواهد. تنها چیزی که می خواهد این است که ایمان داشته باشید.

این خبر خوش انجیل است.

چرا به انجیل نیاز داریم؟

شاید فکر کنید که قبلاً به این سؤال پاسخ دادم. به نوعی آن را پاسخ دادم، حداقل به طور غیرمستقیم. اما با توجه به تجربه ام در جمعهای مسیحی، باید بی پرده سخن بگویم.

چرا ما به انجیل نیاز داریم؟ چون بدون آن امید برای حیات ابدی با خدا نداریم. صفر. ما به خاطر گناه از خدا دور شده ایم. ایمان به انجیل، درمان آن است.

کتاب مقدس به طریقههای متعددی گرفتاری ما را توصیف می کند. عیسی گفت که او اینجا بود تا "گمشده را بجوید و نجات بخشد". (لوقا 19: 10) [ترجمه هزاره نو]. ما طبیعتاً "به سبب نافرمانیها و گناهان خود مُرده [بودیم]" (افسیسیان 2: 1، 5) [ترجمه هزاره نو] و "بی دین" بودیم (رومیان 5: 6) [ترجمه هزاره نو]. ما "از حیات خدا به دور افتاده [بودیم]" (افسیسیان 4: 18) [ترجمه هزاره نو] و "دشمن" او بودیم (کولسیان 1: 21) [ترجمه هزاره نو]، زیرا ما "دشمنان" او بودیم (رومیان 5: 10) [ترجمه هزاره نو]. این یک تصویر زیبایی نیست.

داستان کتاب مقدس که آن را بررسی کردیم، توضیح می دهد که چرا ما به این صورت هستیم. ما در خانواده خدا متولد نشده ایم. ما بیگانه هستیم. اما خدا ما را در این خانواده می خواهد. ما چون ماهیت خدا را نداریم، از استعداد و آزادیمان برای دستیابی به خواسته هایمان سوء استفاده می کنیم و غالباً در این فرایند به دیگران آسیب می رسانیم. ما به طرز خود ویرانگری زندگی می کنیم. وقتی تصویر خدا را بر خود نداریم و شریعت او را زیر پا می گذاریم، وقتی به دیگران بی حرمتی می کنیم، دغل بازی می کنیم و آزار می دهیم، در واقع گناه می کنیم. ما طبیعتاً گناهکاریم- خودبین و سرکش هستیم. "زیرا همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می باشند" (رومیان 3: 23) [ترجمه قدیم].

به راحتی می توان این مطالب را خواند و افسرده یا عصبانی شد. اما خبر خوش داستان انجیل این است که خدا همه این چیزها را می دانست و به هر حال ما را دوست داشت. همچنین برای دلیلی که شاید هرگز برای شما اتفاق نیفتاده باشد، مفید است. این چیزی است که انجیل را از تعالیم مذهبی دیگر درباره نجات کاملاً متفاوت می سازد. هر مذهب دیگری انکار می کند که گناه یک مشکل است یا می گوید راه حلش اعمال انسان است- تکرار آیینها، ذکر دعاها، رعایت روزهای مذهبی، یا اینکه خوب باشید.

بی پرده بگویم، فقط انجیل درباره شرایط انسان و ناتوانی انسان برای انجام کاری در این رابطه، صادقانه سخن می گوید. در واقع، مذاهب دیگر به شما دروغ می گویند- آنها به شما می گویند که می توانید مشکل فاصله خود با خدا را اصلاح کنید، یا مشکلی ندارید. انجیل تنها حقیقتی است که به شما می گوید خدا باید راه حلی فراهم می کرد و این کار را کرد. انجیل کاملاً صادق است. حقیقت را به شما می گوید، اگرچه دردناک است. این نشاندهنده محبت است. دروغ گفتن به شما، محبت نیست.

آیا راههای دیگری برای نجات یافتن وجود دارد؟

من کم و بیش به این سؤال پاسخ دادم، اما می خواهم از یک زاویه متفاوت به این سؤال بپردازم.

خدا بخشش، نجات و حیات ابدی با او را به رایگان عرضه کرد. این چیزی نیست که به دست آوریم یا شایسته آن باشیم. در واقع، نمی توان آن را بدست آورد یا شایسته آن بود. آنچه لازم است، اعتقاد یا ایمان است- اعتماد به وعده خدا و کاملیت کاری که عیسی انجام داد.

اما ایمان داشتن به انجیل یعنی *ایمان نداشتن* به تعالیم یا ایده های دیگر درباره نجات. کتاب مقدس می گوید راه دیگری برای نجات وجود ندارد. به این موضوع فکر کنید. اگر راه دیگری برای ورود شما به آسمان وجود داشت، چرا خدای پدر، پسرش عیسی را فرستاد تا با چنین مرگ وحشتناکی بر صلیب بمیرد؟ پسر باید انسان می شد و مرگ باید مغلوب می شد. این تنها راه بود، و ایمان به نقشه خدا تنها راه نجات است. هیچ کس دیگری به غیر از عیسی نمی تواند نجات بخشد (اعمال 4: 12). عیسی خودش به صراحت می گوید: "من راه و راستی و حیات هستم؛ هیچ کس جز به واسطه من، نزد پدر نمی آید." (یوحنا 14: 6) [ترجمه هزاره نو].

هیچ ابهامی در اینجا نیست. هیچ کس عضوی از خانواده ابدی خدا نمی شود، جز به واسطه کاری که عیسی کرد. شما انجیل را به اعتقادات دیگر اضافه نمی کنید. این یک چیز انحصاری است. ایمان داشتن به انجیل یعنی *روبرگردانی* از اعتقادات دیگر. این یک جنبه از چیزی است که کتاب مقدس آن را توبه می نامد. جوانب دیگری وجود دارد، اما به بهترین شکل در بخش بعدی مکالمه ما مورد اشاره قرار گرفته اند.

انجیل چه چیزی نیست

بحث ما درباره *محتوای* انجیل به وضوح نشان می دهد که انجیل درباره کاری است که عیسی از جانب ما انجام داد. حیات ابدی، نجات، یک هدیه است که به کسانی عطا می شود که به کاری که عیسی از جانب ما انجام داد، ایمان دارند.

فرهنگ ما سعی می کند این وضوح و شفافیت را از بین ببرد. به جای آن، پیشرفت شخصی یا "روحانیت" مبهم را عرضه می کند. اما توصیف کتاب مقدس درباره انجیل با این چیزها مقابله می کند. انجیل (و نجات) ارتباطی با روشنگری شخصی ندارد، اینکه در سفر شناخت خود به "درون خود بنگریم". انجیل درباره کشف نظرات از بوفه خوراکیهای متعدد روحانی نیست. اینها تلاشها و فعالیتهای عقلانی یا روانشناسی هستند. اینها انجیل نیستند.

اما این نوع "انجیل دیگر" را به راحتی می توان مشخص و حذف کرد. یک مشکل بسیار دشوارتری وجود دارد که مانع می شود بسیاری از افراد در سادگی نجاتی که خدا عرضه می کند، آرامی بیابند.

من پیش از این گفتم که بسیاری از کسانی که در کلیسا ملاقات می کنید، با انجیل در کشمکش هستند. دلیلش این است که آنها در دام اعمال گرفتار شده اند. شاید شما یا یک نفری که شما می شناسید، بتواند *اصطلاح* انجیل را تعریف کند، و شاید حتی محتوای مفهوم آن را تعریف کند. اما اینکه ایمان به کاری که عیسی برای شما انجام داد، کل چیزی است که برای حیات ابدی ضروری می باشد، درست به نظر نمی رسد. قطعاً ما باید کاری *انجام دهیم*. در غیر اینصورت، چگونه می توانیم لایق آن باشیم؟

اگر شما داستان کتاب مقدس و محتوای انجیل را درک کنید، باید بلافاصله بدانید که ما لایق چیزی که خدا عرضه می کند، نیستیم. و این برای بسیاری از افراد یک چالش است. ما می خواهیم احساس کنیم که چیزهای خوبی را که داریم خودمان به دست آورده ایم. ما نمی خواهیم صدقه یا خیرات بگیریم. درست نیست که چیز خوبی را بدون تلاش برای دستیابی به آن، یا حداقل با تلاش کم، بدست آوریم.

احساس گناه تفکر ما را به شکلهای ظریفتری منحرف می کند. این می تواند توانایی ما برای دیدن انجیل به عنوان یک هدیه بدون قید و شرط را از کار بیندازد. احساس گناه باعث می شود که بعضیها این هدیه را توجیه کنند، با این نتیجه گیری که به

خاطر کاری که یک زمانی برای هدیه دهنده انجام داده اند، لیاقت این هدیه را دارند. و اگر نتوانند خود را نسبت به این موضوع متقاعد کنند، تصمیم می گیرند که بعداً یک کاری را انجام دهند تا کاری کنند که احساس کنند لیاقت این هدیه را دارند.

احساس گناه ما را نسبت به محبت خدا که در انجیل نشان داده شده، نابینا می سازد. نهایتاً، باید به این ادراک برسیم که چقدر این تفکر خودمحرانه می باشد.

شاید این خشن به نظر برسد، اما به حرفم گوش کنید. تلاش سخت شما برای اینکه یک نفر دیگر فکر کند که شما ارزش دارید، نیازمند این است که بر خودتان تمرکز کنید. وقتی هدف این است که کاری کنید تا دیگری فکر کند که شما لایق توجه یا محبتش هستید، در اینصورت شما نمی توانید بر دیگری تمرکز کنید. ما می خواهیم نسبت به خودمان احساس خوبی داشته باشیم (نمونه: ما به طور مشروع لایق چیزی هستیم، پس چیزی را که به ما تعلق ندارد، نمی گیریم). همچنین می خواهیم دیگران هم همین احساس را نسبت به ما داشته باشند (نمونه: ما می خواهیم دیگران به خاطر احساسی که ما در مورد خودمان به آنها می دهیم، چیزی را به ما بدهند).

انجیل این را برداشته و کنار می گذارد. این ما را نمایان می کند، خواهان فروتنی عریان است. اصرار دارد که تمرکز کاملاً بر خدا و عیسی باشد. به همین دلیل بلعیدن این قرص برای بسیاری از افراد دشوار است. این اجازه نمی دهد که امتیاز این کار به ما برسد.

نتیجه اینکه انجیل اصلاً به کار ما اهمیت نمی دهد، بلکه تماماً به این اهمیت می دهد که در حال حاضر چه کسی هستید. شما یک انسان هستید. از ابتدا مورد محبت خدا و در نقشه او هستید. هیچ یک از اینها نیازمند اعمال نیست. اینها فقط به این شکل وجود دارند.

چون ما گناهکارانی هستیم که در یک دنیای سقوط کرده زندگی می کنیم، در این تفکر گرفتار شده ایم که اگر کسی ما را کاملاً از درون و بیرون بشناسد، هیچ کس ما را دوست نمی دارد. در نتیجه نمی توانیم تصور کنیم که خدا ما را دوست دارد، چون هیچ چیزی در ما از توجه او به دور نیست. او از هر تفکر، کلام، انگیزه و عملی آگاه است. احساس گناهی که در درون ما ایجاد می شود و طبیعی بودن روابط شرعی ما باعث می شود که پذیرش محبت فیلتز نشده خدا نسبت به ما در انجیل دشوار باشد. از نظر ما، این منطقی نیست.

در این لحظه باید بگویم که من نمی گویم کسانی که انجیل حقیقی را می شنوند و با خلوص کامل آن را می پذیرند، واقعاً نجات نیافته اند. من صادقانه معتقدم که آنها ایمان دارند و در خانواده خدا هستند.

چیزی که توصیف می کنم، زندگی درونی بسیاری از ایماندارانی است که هنوز جانشان را آزار می دهد. احساس گناهشان، محبت و فیض انجیل را به تجربه ای بر پایه اعمال و شایستگی تبدیل کرده است. آنها تعجب می کنند که آیا خدا هنوز به اندازه زمانی که انجیل را درک کرده و به آن ایمان آوردند، آنها را دوست دارد. آنها به گناهی می نگرند که به عنوان ایماندار مرتکب شدند و آنها را دلایلی برای عدم اشتیاق و احساسات ضد و نقیض خدا نسبت به خودشان می دانند. آنها متقاعد شده اند که نمی توانند انتظارات خدا را برآورده کنند و متعجبند که آیا "به اندازه کافی ایمان دارند" یا شاید وقتی فکر می کردند که ایمان دارند، اصلاً ایمان نداشتند.

حقیقت غم انگیز این است که بسیاری از مسیحیان واقعی در عذاب و ناکامی زندگی می کنند، نه به خاطر انجیل، بلکه به خاطر طریقی که احساس گناهشان و وضوح انجیل را از بین برده است. وقتی آیات کتاب مقدس را می خوانند، فقط گناهان و قصوراتشان را می بینند. هر موعظه ای، یک کیفرخواست است (و شرم بر واعظانی باد که این انگیزه اصلی موعظه شان است). شگفتی شکوهمند این داستان از بین رفته و فراموش می شود.

نجات مربوط به اعمال نیست. هرگز چنین چیزی نبوده، هرگز چنین چیزی نخواهد بود و هرگز نمی تواند چنین چیزی باشد. ما نمی توانیم کاری کنیم که خود را در سطح خدا قرار دهیم، خود را شایسته حضورش سازیم. ما ماهیت کامل خدا را نداریم. ما به شباهت خدا هستیم، آفریده شده ایم که او را به تصویر بکشیم، اما اساساً در ماهیت خود کمتر از خدا هستیم، و خدا این را می داند. به همین دلیل راه حل او عیسی بود، نه شما.

احتمالاً است که فکر کنیم ما می توانیم این شکاف را از بین ببریم یا این خلأ را با انجام این کار یا انجام ندادن آن کار پر کنیم. وقتی شکست می خورید، خدا به چیز جدیدی در شما پی نمی برد. او در تمام مدت شما را می شناخته و همچنان شما را در همان جایی که بودید و هستید، دوست می داشت. رومیان 5: 8 به بهترین شکل آن را بیان می کند: "اما خدا محبت خود را به ما این گونه ثابت کرد که وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد." [ترجمه هزاره نو] آیا این موضوع را درک کردید؟ وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، نیازی نیست که به اندازه کافی کارهایی را انجام دهید تا خدا را تحریک به دوست داشتن خود کنید. اگر کمی به آن فکر کنید، این واقعاً خبر خوشی است. خدا هرگز از شما ناامید نشده است، چون او هرگز از رفتار شما انتظارات کاذبی ندارد. خدا در تمام مدت شما را دوست داشته است. "زیرا خدا جهان را آنقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگرند، بلکه حیات جاویدان یابد." (یوحنا 3: 16). [ترجمه هزاره نو]

ما می توانیم آن را در دو تفکر خلاصه کنیم. نجات- عضویت در خانواده خدا- را نمی توان بدست آورد. بلکه فقط می توان آن را با ایمان (اعتقاد) دریافت کرد. خدا آن را عرضه می کند، چون او پر از فیض و محبت است. دلیل دیگری وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد.

بخش 3 : پیروی از عیسی

فصل هشت:

شاگردی چیست؟

هدف انجیل این بود که تبدیل کننده باشد. هر کسی که انجیل را پذیرفته "خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است." (دوم قرنیتان 5: 17) [ترجمه هزاره نو]. این واقعاً به چه صورت می باشد؟

شاید پاسخ این سوال را به یاد بیاورید. پیش از این گفتیم که یک شاگرد، یک پیرو بود- به طور خاص، پیرو عیسی. من "پیروی کردن" را به عنوان تقلید کردن یا به تصویر کشیدن عیسی تعریف کردم. "مانند عیسی شدن"، سرنوشت نهایی ماست (رومیان 8: 29؛ دوم قرنیتان 3: 18؛ کولسیان 3: 10).

انگیزه ما برای تقلید از عیسی این نیست که کاری کنیم خدا ما را دوست داشته باشد تا اجازه دهد که به آسمان برویم. خدا هر یک از ما را دوست داشت "وقتی ما هنوز گناهکار بودیم" (رومیان 5: 8) [ترجمه هزاره نو] و "دشمنان" خدا بودیم (رومیان 5: 10) [ترجمه هزاره نو]. وقتی به انجیل ایمان می آوریم، به آسمان می رویم- عضوی از خانواده خدا می شویم. ما به تنهایی گم شده هستیم، به یک نجات دهنده نیاز داریم (لوقا 19: 10)، از خدا دور افتاده ایم (افسیان 4: 18). وقتی در این شرایط بودیم، خدا ما را دوست داشت. او منتظر نشد که عملمان را پاک سازیم تا ما را دوست داشته باشد.

انگیزه ما برای تقلید از عیسی این نیست که کاری کنیم خدا به محبت کردن ما ادامه دهد، تا بتوانیم در آخر نجات یابیم. چیزی که با اعمال بدست نمی آید، نمی تواند با اعمال از دست برود. نجات ارتباطی با ارزش یا شایستگی ما ندارد. این کاملاً مربوط به کاری است که یک نفر- عیسی- برای ما انجام داد. "او کسی را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارسایی خدا شویم." (دوم قرنیتان 5: 21) [ترجمه هزاره نو]. ما نمی توانیم اعتبار نجات را از آن خود بدانیم. تمامی اعتبار و تمجید به عیسی تعلق دارد.

تفکر واضح درباره شاگردی

ما باید به دقت درباره این فکر کنیم که چگونه همه اینها به شاگردی مربوط می شوند.

به خاطر دام اعمال که پیش از این درباره آن صحبت کردم، باید درک واضحی از این حقیقت داشته باشیم که نجات و شاگردی یکی نیستند. بسیاری از ایمانداران به طور ناخودآگاه به خاطر احساس گناه نسبت به گناهشان، اعمال یا کارهایشان را به انجیل می افزایند. نتیجه آن اسارت روحانی است، نه آن حیات فراوانی که عیسی برای ما می خواهد (یوحنا 10: 10؛ دوم قرنیتان 1: 5؛ افسسیان 3: 20).

نجات یک هدیه است که وقتی به انجیل ایمان می آوریم، توسط خدا به ما داده می شود. ما شایسته آن نیستیم. با این حال، خدا با وجود گناه و دشمنی ما با او، آن را به ما عرضه می کند. شاگردی کاری است که در نتیجه ایمان به انجیل انجام می دهیم. ما از عیسی تقلید می کنیم تا محبت خود را به او و خدا نشان دهیم. عیسی تصویر نهایی خدا بود، پس ما می خواهیم به همین شکل زندگی کنیم.

دلایل بسیاری برای زندگی کردن به شباهت عیسی وجود دارد- برای داشتن یک زندگی مقدس. کسب محبت خدا یکی از این دلایل نیست. نجات برای ما بهایی ندارد؛ این برای همه کسانی که به انجیل ایمان دارند، رایگان است. اما شاگردی برای ما بهایی دارد. غالباً پیروی از عیسی آسان نیست. شاگردی نیازمند انتخاب است- محبت و احترام به خدا، رفتار مناسب با مردم- افراد دیگری که تصویر خدا را بر خود دارند، کسانی که او دوستشان دارد و می خواهد از طریق انجیل وارد خانواده خود سازد.

به زندگی عیسی فکر کنید. زندگی او آسان نبود. چنانکه کتاب مقدس می گوید: "زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدمهای وی پا نهید." (اول پطرس 2: 21) [ترجمه هزاره نو]. عیسی زندگی فداکارانه ای داشت. او خدا را در اولویت قرار داد، "همسایگان" او (دیگران)، از او پیروی کردند.

"خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود محبت نما." این نخستین و بزرگترین حکم است. دومین حکم نیز همچون حکم نخستین است: "همسایه ات را همچون خویشتن محبت نما." تمامی شریعت موسی و نوشته های پیامبران بر این دو حکم استوار است." (متی 22: 36 - 40) [ترجمه هزاره نو].

عیسی اینطور زندگی نکرد تا خدا او را دوست داشته یا از او خشنود باشد. خدا عیسی را دوست داشت، مدتها پیش از آنکه آمد و "کارهایی را انجام داد" (اعمالی را انجام داد) تا عهد را به تحقق رساند. او عیسی را "پیش از آغاز جهان" دوست می داشت. (یوحنا 17: 24) [ترجمه هزاره نو].

پیروی از عیسی می تواند دشوار باشد. چون هیچ ایمان‌داری وقتی ایمان می آورد، مانند عیسی نیست- و چون خیلی دشوار است که دائماً مانند عیسی زندگی کنیم- هر شاگردی باید در رابطه با رفتارش، یک قلب تغییر یافته داشته باشد (چیزی که کتاب مقدس "توبه" می نامد). من می دانم که این تغییر را داشتم. باید از یک سری کارها دست می کشیدم و شروع به انجام یک سری کارها می کردم. اما هیچ یک از اینها برای این نبود که خدا مرا دوست داشته باشد. او پیش از آن مرا دوست می داشت.

عیسی این کارها را کرد، چون خدا را دوست داشت. پس ما هم باید همین کار را بکنیم. عیسی به طریق خاصی زندگی کرد تا به دیگران کمک کند که به او و نقشه خدا ایمان آورند. پس ما هم باید همین کار را بکنیم. عیسی می دانست که چرا روی زمین بود- چگونه با مرگ وحشتناکی به جای ما می میرد. اما به نقشه و قدرت خدا نیز اعتماد داشت. او از مردگان برمی خاست و دوباره با پدرش می بود.

ما هم باید این دیدگاه ابدی را داشته باشیم. این دنیا خانه واقعی ما نیست. این موقتی است. خانه بعدی دائمی است. به خاطر کاری که عیسی کرد، ما حیات ابدی را در آن دنیا به ارث خواهیم برد و این زندگی را پشت سر خواهیم گذاشت. هدف زندگی ما باید نشان دادن وفاداری و شکرگزاری از کسی باشد که ما را نجات می دهد و به دیگران کمک کنیم که وارد خانواده خدا شوند.

اگر کوتاهی کنیم چه می شود؟ اگر گناه کنیم چه می شود؟ ما هر دو کار را خواهیم کرد. خدا این را می داند. او انسانها را به خوبی می شناسد! او می داند که ما کیستیم. اما از قبل ما را دوست می داشت، پیش از آنکه اندک علاقه ای برای انجام کارهایی داشته باشیم که متقابلاً او را محبت کنیم. وقتی ما دشمنان او بودیم، او ما را دوست داشت- "وقتی ما هنوز گناهکار بودیم" (رومیان 5: 8) [ترجمه هزاره نو]. خدا ما را دوست داشت، پیش از آنکه در خانواده او باشیم. اکنون که در خانواده او هستیم، چرا باید ما را کمتر دوست داشته باشد، یا از محبت کردن به ما دست بکشد؟ وقتی گناه کرده و کوتاهی می کنیم، او ما را می بخشد. او می خواهد که ما آن را باور کرده و به تقلید و پیروی از عیسی بازگردیم.

چرا مانند عیسی زندگی کنیم؟

چند لحظه پیش گفتیم که دلایل بسیاری برای زندگی به شباهت عیسی وجود دارد، اما کسب محبت خدا یکی از آنها نیست. این دلایل چیست؟

اولاً گناه، خود ویرانگر است و نه تنها به ما آسیب می زند، بلکه به اطرافیانمان نیز آسیب می رساند. من در بین خویشاوندانم، تأثیرات اعتیاد به الکل، مواد مخدر و کفر و بی دینی را دیده ام. معلوم است که این چیزها زندگیها را نابود می کنند. به همین اندازه باید آشکار باشد که چیزهایی که دنیا- فرهنگ بی ایمان- برای لذت و رضایت شخصی ارائه می کند، مؤقتند و ارزش پایداری ندارند. فرهنگ به ما می گوید "طوری زندگی کنیم" که باعث "شادی" خودمان شود، بدون توجه به فلاکتی که تصمیماتمان به بار می آورند. این دورنمای ابدی را ارائه نمی کند. ما را فرامی خواند که برای زمان حال زندگی کنیم. این خوانندگی برتر نیست. کتاب مقدس این طرز فکر را به شکل واقعی نمایان می کند:

"دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست. زیرا هر چه در دنیا است، یعنی هوای نفس، هوسهای چشم و غرور مال و مقام، نه از پدر بلکه از دنیا است. دنیا و هوسهای آن گذراست، اما آن که اراده خدا را به جا می آورد، تا ابد باقی می ماند." (اول یوحنا 2: 15 - 17) [ترجمه هزاره نو].

دوماً، این از جهات بسیاری برخلاف مورد اول می باشد، داشتن زندگی الهی، دیگران را برکت می دهد. حقیقت این است که طرز زندگی و تفکر ما باعث برکت دیگران یا لعنت آنها می شود. عیسی به مردم خدمت کرد و برای آنها برکت بود. دنبال کردن یک سبک زندگی برگرفته از رضایت شخصی و خود اندیشی، رضایت بخش نیست. مجله سوپر مارکتها نمونه هایی از این واقعیت را ارائه می کنند. برکت دادن به مردم نه تنها عیسی را منعکس می کند، بلکه باعث رضایت شخصی می شود. زندگی شما مهم است، وقتی برای خدمت به دیگران سپری شود.

سوماً، زندگی الهی به ما اجازه می دهد که یک شاهد دائمی برای انجیل باشیم. اگر مردم به زندگی ما نگاه کرده و تمایزی بین زندگی ما و دنیای بی ایمان نیابند، و زندگی برای خدمت به دیگران را نبینند، انجیل برای آنها باورکردنی نخواهد بود (یا در بهترین حالت، سردرگم خواهند شد). آنها زندگی ما را در تناقض با پیغام عیسی خواهند دید. به عبارت دیگر، مردم انتظار خواهند داشت که مثل عیسی زندگی کنیم، یعنی مانند کسی که می گوئیم آنها را دوست دارد. این غیرمنطقی نیست. روش دیگر ریاکاری است و هیچ کس از ریاکاری قدردانی نمی کند.

زندگی الهی به معنای بدست آوردن مکانی در آسمان نیست. به معنای این نیست که به خاطر "امتيازهای روحانی" که کسب کرده ایم، خدا را نسبت به خود مقروض کنیم. چنین عباراتی کاملاً بر چیز متفاوتی تمرکز می کنند:

"لهذا ای برادران، شما را به رحمتهای خدا استدعا می کنم که بدنهای خود را قربانی زنده، مقدس، پسندیده خدا بگذارید که عبادت معقول شما است. و همشکل این جهان مشوید، بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست." (رومیان 12: 1 - 2) [ترجمه قدیم].

"با این حال، پی مستحکمی که خدا نهاده است، پابرجاست و با این عبارت مَهر شده است که: "خداوند کسان خود را می شناسد،" و "هر که به نام خداوند اقرار دارد، باید از شرارت کناره جوید." در خانه ای بزرگ، تنها ظروف طلا و نقره نیست، بلکه چوبی و گلی هم هست؛ آنها به کار مصارف مهم می آیند، اینها به کار مصارف پیش پا افتاده. پس هر که خود را از آنچه گفتم پاک نگاه دارد، ظرفی خواهد بود که به کار مصارف مهم می آید، ظرفی مقدّس و مفید برای صاحبخانه و مهیا برای هر کار نیکو." (دوم تیموتائوس 2: 19 - 21). [ترجمه هزاره نو]

"پس اگر در مسیح دلگرمید، اگر محبت او مایه تسلی شماسست، اگر در روح رفاقت دارید، و اگر از رحم و شفقت برخوردارید، بیایید شادی مرا به کمال رسانید و با یکدیگر وحدت نظر و محبت متقابل داشته، یکدل و یکرأی باشید. هیچ کاری را از سرّ جاه طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید. هیچ یک از شما تنها به فکر خود نباشد، بلکه به دیگران نیز بیندیشید. همان طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسی داشت: او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره نجست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به شباهت آدمیان درآمد. و چون در سیمای بشری یافت شد، خود را خوار ساخت و تا به مرگ، حتی مرگ بر صلیب مطیع گردید." (فیلیپیان 2: 1 - 8) [ترجمه هزاره نو]

این عبارات در مورد نحوه زندگی ایده هایی را به ما می دهند، اما ما هنوز به ویژگیهای شاگردی نپرداخته ایم. یک شاگرد چگونه زندگی می کند؟ یک شاگرد چه کار می کند؟ خوشبختانه، عیسی و شاگردان اولیه او، یعنی اولین مسیحیان، آن را به وضوح نشان داده اند. عیسی هرگز به پیروانش نگفت کاری را انجام دهند که او خودش انجام نداد. و به آنها نشان داد که چگونه آن را انجام دهند. آنها در عوض از الگوی او پیروی کرده و در روزهای اولیه کلیسای تازه کار به دیگران تعلیم دادند که همین کارها را انجام دهند.

فصل نُه

یک شاگرد چه کار می کند؟

شاید تعجب کنید، اما عیسی به شاگردانش فرمان نداد که کارهای زیادی را انجام دهند. دید و رویای او برای محبت به خدا و دیگران، پیچیده نبود. اما کارهایی که به آنها فرمان داد تا انجام بدهند، وقتی در عمل اجرا می شوند، کارهای عمیق و تغییردهنده زندگی هستند. ما با مهمترین نکته شاگرد بودن آغاز خواهیم کرد.

شاگردان به خدا، همسایه شان و یکدیگر محبت می کنند

ما می دانیم که عیسی چگونه زندگی وقف شده به خدا را به طور خلاصه تعریف کرد. بزرگترین فرمانها اینها بودند:

"خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود محبت نما." این نخستین و بزرگترین حکم است. دومین حکم نیز همچون حکم نخستین است: "همسایه ات را همچون خویشتن محبت نما." تمامی شریعت موسی و نوشته های پیامبران بر این دو حکم استوار است." (متی 22: 36 – 40) [ترجمه هزاره نو].

عیسی این کارها را انجام داد. او به شاگردانش گفت: "اما من کاری را می کنم که پدر به من فرمان داده است، تا جهان بدانند که پدر را دوست می دارم." (یوحنا 14: 31) [ترجمه هزاره نو]. عیسی چگونه نشان داد که خدا، یعنی پدرش را دوست دارد؟ او از خدا اطاعت کرد. نقشه ای را که خدا برای او داشت به انجام رساند. همچنین به آنها گفت: "همان گونه که پدر مرا دوست داشته است، من نیز شما را دوست داشته ام" (یوحنا 15: 9) [ترجمه هزاره نو]. عیسی از شاگردانش خواست که همین کار را انجام دهند، چنانکه اظهاراتش درباره دو فرمان بزرگ، آن را به وضوح نشان می دهد.

عیسی فراتر رفته و از خودش به عنوان یک الگو استفاده کرد. او به شاگردانش گفت که یکدیگر را محبت کنند، همان گونه که او آنها را محبت کرد. آنها با انجام این کار، از او اطاعت کرده و خدا را خشنود می کردند. او به آنها گفت:

"محبتی بزرگتر از این وجود ندارد که کسی جان خود را در راه دوستانش فدا کند. دوستان من شمایید اگر آنچه به شما حکم می کنم، انجام دهید. دیگر شما را بنده نمی خوانم، بلکه شما را دوست خود می خوانم، زیرا هر آنچه از پدر شنیده ام، شما را از آن آگاه ساخته ام. شما نبودید که مرا برگزیدید، بلکه من شما را برگزیدم و مقدر داشتم تا بروید و میوه آورید و میوه شما بماند، تا هر چه از پدر به نام من درخواست کنید به شما عطا کند. حکم من به شما این است که یکدیگر را محبت کنید." (یوحنا 15: 13 – 17) [ترجمه هزاره نو].

"...همان گونه که من شما را محبت کردم، شما نیز باید یکدیگر را محبت نمایید. از همین محبت شما به یکدیگر، همه پی خواهند برد که شاگرد من هستید." (یوحنا 13: 34 – 35) [ترجمه هزاره نو].

بر اساس کلام عیسی، محبت به خدا و یکدیگر، نشانه اساسی و ضروری شاگردان اوست. عیسی به هیچ عنوان این دو فرمان را در تضاد با یکدیگر نمی دید. آنها با یکدیگر در کشمکش نبودند. آنها دو روی یک سکه بودند. آنها جدایی ناپذیر بودند.

اما ما چگونه به مردم محبت کنیم؟ برترین حالت این است که زندگی خود را فدا کنید: "محبتی بزرگتر از این وجود ندارد که کسی جان خود را در راه دوستانش فدا کند." (یوحنا 15: 13) [ترجمه هزاره نو]. این کاری است که عیسی برای ما انجام داد:

"حال آنکه به ندرت ممکن است کسی به خاطر انسانی پارسا از جان خود بگذرد، هر چند ممکن است کسی را این شهامت باشد که جان خود را برای انسانی نیک بدهد. اما خدا محبت خود را به ما این گونه ثابت کرد که وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد." (رومیان 5: 7 – 8) [ترجمه هزاره نو].

به غیر از این حالت نهایی نمی توانم به توصیفی بهتر از اول قرن نهم تا 13: 4 – 7 فکر کنم. این تقریباً تمام چیزهایی را که باید گفته شود، بیان می کند. اینها ویژگیهای محبت بر اساس این عبارت می باشند [بر اساس ترجمه هزاره نو]:

- محبت بردبار است
- محبت مهربان است
- محبت حسد نمی برد
- محبت فخر نمی فروشد
- محبت کبر و غرور ندارد

- محبت نفع خود را نمی جوید
- محبت به آسانی خشمگین نمی شود
- محبت کینه به دل نمی گیرد
- محبت از بدی مسرور نمی شود
- محبت با حقیقت شادی می کند
- محبت با همه چیز مدارا می کند
- محبت همواره ایمان [اعتماد] دارد
- محبت همیشه امیدوار است
- محبت در همه حال پایداری می کند

شما معمولاً مواردی از این فهرست را در کارتهای ولنتاین (روز عشاق) یا چیزهای عاشقانه خواهید دید. اشکالی ندارد- ما باید همسرمان یا کسی را که امیدواریم همسرمان شود، محبت کنیم. اما اول قرنیتان 13: 4 - 7 واقعاً مربوط به روابط عاشقانه نیست. این روش کلی برخورد با افراد است. ارتباطی با این ندارد که آنها آن را به عنوان محبت تشخیص بدهند. خدا می بیند و می داند.

بعضی از این جملات باید با توجه به زمینه جملات دیگر در این فهرست خوانده شوند. مثلاً، "محبت همواره ایمان [اعتماد] دارد"، باید با "محبت با حقیقت شادی می کند" به تعادل برسد. ما نمی توانیم "محبت همواره ایمان دارد" را جدا کنیم تا به این نتیجه برسیم که محبت تعلیم دروغ یا بد را باور می کند. به همین ترتیب، "محبت همیشه امیدوار است"، اشاره به این موضوع نیست که برای بدی نسبت به یک نفر امیدوار باشیم. اما در کل، این فهرست به آسانی قابل درک است- و یک چالش روزانه برای نشان دادن آن در زندگی است.

پیش از پایان این مطلب، یک نکته دیگر وجود دارد. بسیار مهم است که بدانید اساساً همه چیزهایی که به دنبال مفهوم شاگردی می آید، از فرمان اول عیسی نشأت می گیرد: "همان گونه که من شما را محبت کردم، شما نیز باید یکدیگر را محبت نمایید. از همین محبت شما به یکدیگر، همه پی خواهند برد که شاگرد من هستید." (یوحنا 13: 34 - 35) [ترجمه هزاره نو]. محبت به یکدیگر- محبت به مردم- نکته مرکزی آشنایی با کارهای دیگر شاگردان است (دعا، روزه، هدیه دادن، مشارکت و غیره). همه کارهای دیگر، حالاتی از این فرمان اساسی می باشند.

شاگردان از یکدیگر مراقبت می کنند

این عنصر شاگردی نتیجه محبت به یکدیگر است. مراقبت از یکدیگر یعنی بودن در جماعت و پرورش دادن آن.

در روزهای بعد از پنطیکاست، درحالیکه افراد بیشتری انجیل را می پذیرفتند (اعمال 2: 1 - 4)، آنها بخشی از جماعت در حال رشدی می شدند که "کلیسا" نامیده می شد (در شرایط آنها، کلیسایی که در اورشلیم بود). در عهدجدید، این اصطلاح به یک ساختمان یا یک سازمان رسمی اشاره نمی کرد. عهدجدید به ما می گوید که کلیسای اورشلیم به طرز معروفی فقیر بود. آنها ساختمانی نداشتند که در آن با هم جمع شوند (و هزاران ایماندار جدید وجود داشت؛ اعمال 2: 41، 47؛ 5: 14). آنها از جایگاه قانونی و رسمی برخوردار نبودند، پس ایمانداران تحت جفا بودند (اعمال 3: 11 - 4: 31؛ 5: 17 - 42).

اگر "کلیسا" به معنای یک ساختمان یا سازمانی نبود که از جایگاه قانونی برخوردار بود، پس مفهوم کلیسا چه بود؟ چگونه پیروان عیسی خود را تقویت می کردند؟ آنها یک جماعت مستحکم و از خود گذشته تشکیل دادند. اکثر اوقات در کلیساهای مدرن از کلمه جماعت برای توصیف چیزی مانند گروهی از افراد استفاده می کنیم که یک علاقه مشترک دارند- مانند طرفداران یک تیم ورزشی یا حامیان مشترک یک کار نیک. این کاملاً فاقد مفهوم عهدجدید برای جماعت می باشد. جماعت کلیسایی عهدجدید یک خانواده بود.

فرق بین خانواده و گروهی از افرادی که به خاطر یک علاقه مشترک به هم پیوسته اند، چیست؟ خیلی چیزهاست. آیا شما انتظار دارید که یک نفر فقط به خاطر اینکه شما تیم بیسبال یکسانی را دوست دارید، به شما پول بدهد تا اجازه خود را پرداخت کنید یا خواروبار بخرید؟ آیا شما انتظار دارید که یک نفر فقط به خاطر اینکه به شخص یکسانی رأی داده اید، یا در یک مسابقه 5 کیلومتری یکسانی دویده اید تا پولی را برای یک کار نیک جمع کنید، به شما کار بدهد یا ماشینتان را تعمیر کند؟ البته که اینطور نیست. اما شما از اعضای خانواده انتظار کمک دارید (یا حداقل این طریقی است که خانواده- روابط خونی- باید عمل کند).

کلیسای اولیه این گونه بود. این یک نگاه اجمالی است:

"پس پیام او را پذیرفتند و تعمید گرفتند. در همان روز حدود سه هزار تن بدیشان پیوستند. آنان خود را وقف تعلیم یافتن از رسولان و رفاقت و پاره کردن نان و دعا کردند. اما بهت و حیرت بر همه مستولی شده بود، و عجایب و آیات بسیار به دست رسولان به ظهور می رسید. مؤمنان همه با هم به سر می بردند و در همه چیز شریک بودند. املاک و اموال خود را می

فروختند و بهای آن را بر حسب نیاز هر کس بین همه تقسیم می کردند. ایشان هر روز، یکدل در معبد گرد می آمدند و در خانه های خود نیز نان را پاره می کردند و با خوشی و صفای دل با هم خوراک می خوردند. و خدا را حمد می گفتند. تمامی خلق ایشان را عزیز می داشتند؛ و خداوند هر روزه نجات یافتگان را به جمعشان می افزود. (اعمال: 2: 41 - 47) [ترجمه هزاره نو].

این عبارت، نظام کمونیستی یا جامعه گرایی را توصیف نمی کند. این هیچ یک از نظامهای سیاسی را توصیف نمی کند. در این عبارت چیزی درباره یک حکومت یا دولت وجود ندارد که دستوراتی بدهد یا از زور و اجبار برای رفتاری که می بینید، استفاده کند. این کاملاً داوطلبانه بود. این رفتار یک خانواده سالم و طبیعی را توصیف می کند. خانواده ها نیازهای اعضایشان را برطرف می کنند. فقط این مورد شامل هزاران نفر می شد.

این تصویر کاری است که شاگردان انجام می دهند. آنها جماعت را تغذیه می کنند. مانند یک خانواده یکدیگر را محبت کرده و از یکدیگر حمایت می کنند. این یعنی تقسیم کردن منابع. شاید این برای بعضی از ایمانداران به معنای پول باشد؛ شاید برای عده ای دیگر به معنای وقت و زمان باشد، یا یک خدمت، یا مهارت. اساساً جماعت کاری را انجام می دهد که باید برای افراد جماعت انجام شود.

شاید تعجب کنید که با وجود تعداد زیاد شرکت کنندگان، چگونه این جماعت می توانستند یکدیگر را بشناسند. ایمانداران در معبد دور هم جمع می شدند (که معمولاً باعث بروز مشاجراتی با رهبران یهودی می شد، اما برای بشارت خوب بود) و "در خانه ها" با یکدیگر جمع می شدند (اعمال: 2: 46؛ 5: 42) [ترجمه هزاره نو]. این یعنی "کلیسای" اورشلیم، یعنی جماعت اولیه مسیحی، در واقع شبکه ای از جماعت های کوچکتر بود. تعداد کمی از افراد جماعت، در ردیف اول حمایت و تصدیق ایمانداران جدید قرار داشتند.

این جماعتها نقاط ورود ایمانداران جدید بودند. جماعت مسیحی برای کسانی بود که انجیل را پذیرفته بودند. هر جماعت در شاگردسازی اعضایش سهیم می شد و به طریقه های خاصی در شاگردسازی ایمانداران در جماعت گسترده تر و بزرگتر سهیم می شد. این به چه صورت بود؟

اولین چیزی که معمولاً اتفاق می افتاد، این بود که ایمانداران جدید را تعمید دهند (اعمال: 2: 41؛ 8: 12 - 13؛ 10: 47 - 48؛ 16: 15). تعمید یک عمل عمومی بود (توسط شاهدان- دیگر اعضای جماعت- مورد مشاهده قرار می گرفت) تا خود را با عیسی و پیروانش یکی بدانند. این چند مورد را در بین آنها نشان می داد، اینکه گناهان تو به خاطر کاری که عیسی بر روی صلیب انجام داد، بخشیده شده و اکنون تو حیات تازه داری (رومیان: 6: 1 - 4؛ دوم قرنیتیان: 5: 17). تعمید اولین قدم برای ورود به زندگی در جماعت بود. کسانی که تعمید می یافتند، ایمانشان را به عیسی اعلام می کردند و شاهدان تعهدشان را تصدیق می کردند.

وقتی جماعت ایمانداران با هم جمع می شدند، به نیازها پی می بردند. اگر می توانستند نیازهای اشخاص را در جماعت کوچکشان برطرف کنند، این کار را انجام می دادند. این به ایماندارانی که نیازها را برطرف می کردند، اجازه می داد که از عیسی تقلید و پیروی کنند. کسانی که کمک می شدند، "به شکل واقعی" می آموختند که چگونه مانند عیسی زندگی کنند. وقتی نیازها فراتر از آن بود که جماعت کوچک بتواند برطرف کند، خانواده گسترده تر ایمانداران برای کمک در کنارشان بودند. به خاطر این هماهنگی گسترده تر در خدمت بود که رسولان، یعنی شاگردان اولیه عیسی که رهبران کلیسای تازه کار اورشلیم بودند، مددکاران ("شماسان") را برای ساماندهی "توزیع سهم روزانه" (احتمالاً، غذا) در بین تمامی جماعت منصوب کردند (اعمال: 6: 1 - 7).

یکی از کارهای کلیساهای اولیه در این زمینه، برگزاری جشنی در ارتباط با یادآوری "شام خداوند" بود (اول قرنیتیان: 11: 17 - 34). "شام خداوند"، جشن یادبود شام آخر بود، وقتی عیسی به شاگردانش گفت که بدن و خون او به زودی برای آنها ریخته می شود. عیسی به آنها گفت که فدا کردن زندگیش، تحقق "عهد تازه" بود (لوقا: 22: 20). توصیف جشن در شام خداوند، همین موضوع را بیان می کند (اول قرنیتیان: 11: 25). شام خداوند راهی برای یادآوری کاری بود که عیسی انجام داده بود. عیسی به شاگردانش گفته بود که این را "به یاد من" به جای آورید. (اول قرنیتیان: 11: 24 - 25) [ترجمه هزاره نو]. همچنین این راه دیگری برای اطمینان از این بود که فقرا در جماعت ایمانداران تحت مراقبت بودند.

مشارکت شاگردان

مشارکت یک کلمه عهدجدید است که فعالیت جماعت ایمانی را توصیف می کند. مراقبت از یکدیگر بخشی از مشارکت کتاب مقدسی است، چون وقتی ایمانداران با یکدیگر ملاقات می کنند، نیازها می تواند تشخیص داده شده و برطرف شود. در هر صورت ما به یک بحث و گفتگوی کوتاهی درباره مشارکت نیاز داریم تا درباره کارهای دیگری صحبت کنیم که شاگردان انجام می دهند.

امروزه بسیاری از مسیحیان، "مشارکت" را برابر با خوشگذرانی با یکدیگر می دانند. قطعاً تفریح کردن با یکدیگر روابط را تقویت می کند. لذت بردن از همنشینی مردم باعث ایجاد پیوندها می شود. اما این واقعاً مشارکت کتاب مقدسی به معنای شاگرد شدن نیست.

تفاوت اولیه بین تفریح کردن با یکدیگر و مشارکت کتاب مقدسی در این است که مشارکت فقط به معنای صرف وقت با یکدیگر نیست. بلکه بسیار هدفمندتر است.

هدف مشارکت این است که نهایتاً در رابطه با عیسی "یک فکر شویم" تا بتوانیم "فکر او را در خود داشته باشیم". به عبارت دیگر، هدف مشارکت، شاگردی است. تعدادی از آیات در فیلیپیان این ایده را به تصویر می کشند:

"فقط از شما می خواهم که به شیوه شایسته انجیل مسیح رفتار کنید، تا خواه ببایم و شما را ببینم و خواه در غیابم از احوالتان بشنوم، خاطر مآسوده باشد که در یک روح استوارید و چون یک تن، دوش به دوش برای ایمان انجیل مجاهده می کنید." (فیلیپیان 1: 27) [ترجمه هزاره نو].

"پس اگر در مسیح دلگرمید، اگر محبت او مایه تسلی شماست، اگر در روح رفاقت دارید، و اگر از رحم و شفقت برخوردارید، بیایید شادی مرا به کمال رسانید و با یکدیگر وحدت نظر و محبت متقابل داشته، یکدل و یکرای باشید... همان طرز فکر را داشته باشید که مسیح عیسی داشت." (فیلیپیان 2: 1 - 2، 5) [ترجمه هزاره نو].

فکر مسیح را داشتن و بعد یکرای و یک فکر بودن به عنوان جماعت ایمانداران به چه معناست؟ آیا به این معناست که همه در مورد همه جزئیات به یک چیز اعتقاد داشته باشند؟ خیر. کتاب مقدس درباره اتحاد صحبت می کند، نه همشکلی. طریقه بهتر برای درک "یکرای بودن" این است که هر عضو جماعت به دنبال یک هدف می باشد: مانند عیسی باشد. در پیگیری شباهت یافتن به مسیح و به عنوان ایمانداران در زندگی در جماعت با یکدیگر، هدف، هماهنگی است، نه هم عقیده بودن.

جماعت‌های اولیه ایمانی در تعدادی از فعالیتها شرکت می کردند تا این هدف را برقرار کنند. آنها دعا می کردند، روزه می گرفتند، پرستش می کردند و آیات کتاب مقدس را مطالعه می کردند. چون همه این فعالیتها چیزهایی هستند که شاگردان به طور انفرادی و در عین حال با یکدیگر انجام می دهند، من در ادامه در مورد هر یک از آنها به صورت جداگانه صحبت خواهم کرد.

شاگردان دعا می کنند

به عبارت ساده تر، دعا صحبت با خداست. اما این نیاز به تفکر دارد. آیا خدا از پیش نمی داند که ما چه فکری داریم؟ او می داند. پس چرا دعا می کنیم؟ دعا برای اطلاع رسانی به خدا نیست. دعا راهی است که می توانیم به خدا (و دیگران) نشان بدهیم که ما به خدا وابسته ایم. راهی برای بیان این است که می خواهیم خدا عمل کند، اینکه ما به خودمان تکیه نمی کنیم، یا نمی توانیم خودمان راه حلی بیابیم. دعا حسن وابستگی و امنیت ما را که فقط در خدا یافت می شود، پرورش می دهد. در این حالت، دعا پرستش است. این موضوع درباره دعای گروهی نیز صدق می کند.

در لوقا 11: 1 شاگردان با اشاره به یحیی تعمید دهنده و پیروانش، از عیسی خواستند: "ای سرور ما، دعا کردن را به ما بیاموز، همان گونه که یحیی به شاگردانش آموخت." پاسخ عیسی اکنون "دعای ربّانی" معروف است (لوقا 11: 2 - 4؛ مقایسه شود با متی 6: 9 - 15) [ترجمه هزاره نو]. باید توجه داشته باشید که عیسی به شاگردان نگفت چه کلماتی را در دعای ربّانی بکار ببرند. بلکه، به آنها گفت "این گونه" دعا کنید (متی 6: 9) [ترجمه هزاره نو]. او به آنها یک الگو می داد. ما نیازی نداریم که از فرمولها یا کلمات خاصی برای صحبت با خدا استفاده کنیم. فقط با خدا صحبت کنید. همچنین دعا هرگز نباید برای نمایش دادن باشد (لوقا 18: 9 - 14).

هیچ چیزی در دعای ربّانی نیست که خدا از آن آگاه نباشد. دوباره می گویم، دعا به معنای پُر کردن شکافهای دانش خدا نیست. بلکه، دعای ربّانی به چیزهایی همچون پرستش و حرمت خدا ("نام تو مقدس باد")، اطاعت از اراده خدا ("اراده تو به انجام رسد")، بخشش ("قرضهای ما را ببخش، چنانکه ما نیز قرضداران خود را می بخشیم")، و درخواست رهایی از وسوسه و شریر ("ما را در آزمایش میاور، بلکه از آن شریر رهاییمان ده") مربوط است. دعا چیزی است که برای همراستا ساختن قلب ما با خداوندی خدا برای زندگیمان و ایجاد حالت وابستگی به او طراحی شده است.

کتاب مقدس مملو از دعاهاست، دعا‌های شخصی و گروهی. اگر آنها را بخوانید، متوجه می شوید که دعا وسیله ای است که به وسیله آن می توانیم احساساتمان را نیز در نزد خدا خالی کنیم. خشم، اندوه، محبت و غیره. وقتی چنین کاری را می کنیم، خدا به چیزی پی نمی برد. بلکه ما یاد می گیریم که تسلیم او شویم، باور کنیم که او نیکوست و از بهترین چیزها آگاه است و از خدا کمک می طلبیم. عیسی گفت که خدا واقعاً به طور گسترده تر، با اراده حکیمانه اش پاسخ می دهد. به عبارت دیگر، شاید پاسخهای خدا همیشه آن چیزی نباشد که ما می خواهیم، اما خدا از همه چیزهای دیگری که در مسیر تجربه و رفتار همه انسانها اتفاق می افتد، آگاه است و برای اجرای نقشه عالیتر خود مشغول کار است. شاید خدا به طور غیرمنتظره ای پاسخ بدهد.

همچنین دعا‌های کتاب مقدس با تمرکز شخصی نمی‌باشند. اکثر محتویاتشان به منظور برکت دادن به دیگران یا طلب رحمت خدا بر دیگران می‌باشد. نامه‌های پولس به روال عادی شامل دعا‌هایی برای کسانی است که این نامه را برای آنها می‌نویسد. دعا همیشه یا حتی اکثراً برای بیان نیازها و خواسته‌های خودمان نیست.

عیسی بارها دعا کرد. او از تعلیم خود پیروی کرد که دعا باید با پایداری و پشتکار باشد (کولسیان 4: 2-6؛ لوقا 18: 1-8). همه دعا‌های عیسی پاسخ داده نشد. این برای او قابل پذیرش بود، چون بیشتر نگران این بود که اراده خدا انجام شود (متی 26: 36-46). این یادآوری مهمی درباره دعاست. عیسی تعلیم داد که وقتی ما دعا می‌کنیم، خدا پاسخ می‌دهد (لوقا 11: 9-13)، اما اگر ما از او نافرمانی کرده یا در هماهنگی با اراده او نیستیم، نمی‌توانیم فرض کنیم که خدا آنطور که ما می‌خواهیم پاسخ خواهد داد (یعقوب 4: 3؛ اول یوحنا 3: 22؛ 5: 14).

شاگردان روزه می‌گیرند

شاید روزه گرفتن برای بسیاری از خوانندگان ناآشنا باشد. به طور کلی، "روزه گرفتن" از چیزی، یعنی پرهیز کردن از آن چیز. "روزه گرفتن" از غذا یعنی غذا نخوریم. این روزه ای است که اکثر اوقات در کتاب مقدس می‌بینیم، اگرچه همیشه اینطور نیست. عیسی روزه گرفت (متی 4: 2). او فرض کرد که شاگردان از الگوی او پیروی می‌کنند و به آنها هشدار داد که وقتی این کار را می‌کنند، ریاکار نباشند (متی 6: 16-18). روزه گرفتن برای جلب توجه کردن نیست. این بین شما و خداست.

روزه گرفتن صرفاً به معنای پرهیز از غذا نیست. شما می‌توانید از انواع چیزها به هر طریقی که می‌خواهید روزه بگیرید. عیسی راهکاری را برای کاهش وزن توصیه نمی‌کرد. وقتی او روزه گرفت و درباره روزه گرفتن صحبت کرد، چیز دیگری را در نظر داشت. با وجود اینکه کتاب مقدس شامل نمونه‌های بسیاری از روزه گرفتن می‌باشد، اما هیچ قانون خاصی در این مورد وجود ندارد. پولس متذکر شد که زوجهای متأهل از رابطه جنسی روزه بگیرند (اول قرنتیان 7: 1-5) تا توجه خاصی را وقف دعا کنند.

اما چرا این کار را انجام دهیم؟ کلمات پولس در اول قرنتیان 7: 5 درباره توافق زوجها برای پرهیز از رابطه جنسی برای یک مدت، به ما توصیه می‌کند: "پس یکدیگر را محروم نکنید، مگر با رضای یکدیگر و برای مدتی، تا خود را وقف دعا کنید." [ترجمه هزاره نو]. روزه گرفتن یک عمل روحانی است که به ما کمک می‌کند بر دعا تمرکز کنیم. چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ شاید یک نمونه کمک کند. اگر تصمیم بگیرید که به مدت یک روز از غذا روزه بگیرید، هر گاه که گرسنه می‌شوید، به یاد می‌آوردید که دعا کنید. روزه شما یک یادآوری است و شما را به دلیل تصمیم‌گیریتان برای روزه گرفتن متوجه می‌سازد. راه دیگری برای تفکر درباره روزه گرفتن این است که بپرسید چه چیزی ما را از دعا کردن یا به طور کلی تر از گام برداشتن با خدا بازمی‌دارد. شاید پاسخ آن، تلفن، تلویزیون یا سرگرمیهای ما باشد. اینها همه چیزهایی هستند که می‌توانیم برای مدتی کنار بگذاریم (از آنها "روزه بگیریم") تا فکرممان را به سوی خدا و دعا بازگردانیم.

جماعت‌های کلیسای اولیه روزه گرفتند تا به طور دسته جمعی بر دعا تمرکز کنند (اعمال 13: 1-3؛ 14: 23). در عهدعتیق، روزه جماعت راهی برای نشان دادن اندوه جمعی به خاطر گناه و توبه بود (ارمیا 36: 6؛ یوئیل 2: 12).

شاگردان پرستش می‌کنند

شاید فکر کنید که تعریف یا درک پرستش آسان است. خُب، این آسان است و آسان نیست. بسیاری از اوقات ما پرستش را با اتفاقی که در جلسه کلیسایی می‌فند، اساساً موسیقی، یکی می‌دانیم. این پرستش نیست، حداقل بر اساس تعریف کتاب مقدس درباره آن، اگرچه موسیقی و سرود بخشی از گردهمایی‌های مسیحی بود (افسیان 5: 19؛ کولسیان 3: 16). یک گرایش دیگر در فرهنگ ما این است که پرستش را به عنوان یک احساس یا تجربه مرموزی می‌دانیم که از درون هدایت می‌شود. این هم پرستش نیست. عباراتی وجود دارند که می‌توانید درباره آنها فکر کنیم، اما بیایید به دو عبارت بپردازیم:

"لها ای برادران شما را به رحمت‌های خدا استدعا می‌کنم که بدنهای خود را قربانی زنده، مقدس، پسندیده خدا بگذارید که عبادت معقول شما است. و همشکل این جهان مشوید، بلکه به تازگی ذهن خود، صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست." (رومیان 12: 1-2) [ترجمه قدیم].

عیسی به زن سامری گفت: "اما زمانی می‌رسد، و هم اکنون فرارسیده است، که پرستندگان راستین، پدر را در روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا پدر جویای چنین پرستندگانی است." (یوحنا 4: 23) [ترجمه هزاره نو].

ما در بحث و گفتگوی خود درباره داشتن یک زندگی مقدس، درباره مورد اول صحبت کردیم. شما چگونه خدا را پرستش می‌کنید؟ مانند عیسی زندگی کنید. همشکل جهان مشوید- ارزشهای آن و در پی رضایت شخصی بودن. این پرستش است. بنابراین، پرستش حقیقی یک مسئله قلبی است.

عبارت دوم به دلیل خاصی جالب است. عیسی به این زن گفت که خدا به دنبال کسانی است که او را پرستش کنند. بنابراین پرستش چیزی نیست که از ما سرچشمه بگیرد. مادعوت شده ایم که به نیکویی و محبت خدا پاسخ دهیم. اینکه چگونه و کجا این کار را انجام می دهیم، می تواند متفاوت باشد. ما می توانیم این کار را به صورت انفرادی انجام دهیم، با موسیقی یا بدون موسیقی، در داخل یا خارج از جلسه کلیسایی. می توانیم این کار را به صورت گروهی نیز انجام دهیم، در مشارکت با ایمانداران دیگر.

وقتی ایمانداران در مشارکت با هم جمع می شوند، "یکدیگر را به محبت و انجام اعمال نیکو [برمی انگیزانند]" (عبرانیان 10: 24 – 25) [ترجمه هزاره نو]. به عبارت دیگر، آنها یکدیگر را به پرستش روحانی برمی انگیزانند- تقلید و پیروی از عیسی. خدا را به خاطر نیکویی و محبتش و حضور مشیت الهی او در زندگیشان ستایش می کنند (اعمال: 2: 46 – 47؛ یعقوب 5: 13). ستایش شامل سرود خواندن و نواختن موسیقی بود (متی 26: 30؛ افسسیان 5: 19؛ کولسیان 3: 16)، اما حتماً با زندگی مقدس مرتبط است "...تا بتوانید بهترین را تشخیص دهید و در روز مسیح، پاک و بی عیب و آکنده از ثمرات پارسایی باشید که به واسطه عیسی مسیح به بار می آید و به تجلیل و سپاس خدا می انجامد." (فیلیپیان 1: 10 – 11) [ترجمه هزاره نو].

ما نمی توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که "پرستش روحانی" ما به خدا، ذاتاً مرتبط با روش زندگی ماست (رومیان 12: 1 – 2). این به معنای یک تجربه سی دقیقه ای در خانه یا در کلیسا نیست. بلکه به معنای زندگی در سازگاری با خدا و به سوی خداست.

شاگردان به گناه اعتراف کرده و بخشش خدا را می پذیرند

یکی از چیزهایی که یک شاگرد باید به محض آغاز سفرش در پیروی از عیسی درک کند، این است که او شکست خورده و کوتاهی خواهد کرد. هیچ یک از ما مانند عیسی بی گناه نیستیم (دوم قرنتیان 5: 21؛ اول پطرس 2: 21 – 22؛ اول یوحنا 3: 5)، و نمی توانیم امیدوار باشیم که بی گناه باشیم. کتاب مقدس به وضوح درباره این موضوع صحبت می کند. شاگردان گناه کردند (مرقس 14: 30، 68، 72). یکی از آنها، یعنی یوحنا، پس از مدت زمانی نوشت:

"اما اگر در نور گام برداریم، چنانکه او در نور است، با یکدیگر رفاقت داریم و خون پسر او عیسی ما را از هر گناه پاک می سازد. اگر بگویم ببری از گناهیم، خود را فریب داده ایم و راستی در ما نیست. ولی اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او که امین و عادل است، گناهان ما را می آمرزد و از هر نادرستی پاکمان می سازد. اگر بگویم گناه نکرده ایم، او را دروغگو جلوه می دهیم و کلام او در ما جایی ندارد." (اول یوحنا 1: 7 – 10) [ترجمه هزاره نو].

جالب است بدانید که عضویت ما در خانواده خدا به خاطر اعمالمان نیست. کارهای خوب ما نمی تواند خدا را نسبت به ما مقروض کند. او هرگز به خاطر شایستگی و لیاقتی که شاید فکر کنیم از آن برخورداریم، حیات ابدی را به ما بدهکار نیست. عمل ما (یا کاستی ما) او را از ما دور نکرد. خدا ما را دوست داشت "وقتی ما هنوز گناهکار بودیم" (رومیان 5: 8) [ترجمه هزاره نو]. در نتیجه، باید به یاد داشته باشیم که چون نجات هرگز نمی توانست با کمال اخلاقی بدست آید، با عدم کمال اخلاقی نیز نمی تواند از دست برود.

با توجه به عدم کمال ما، شاگرد حقیقی عیسی باید بر مهربانی و محبت خدا تمرکز کند. دوباره به این عبارت از نامه یوحنا مراجعه کنید. این دقیقاً به ما می گوید که وقتی نسبت به خدا کوتاهی می کنیم، خواه به واسطه انجام کاری که در تطابق با تقلید و پیروی از عیسی نیست، یا به پایان نرساندن کاری که مطابق شباهت یافتن به/وست، چه کار کنیم: "اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او که امین و عادل است، گناهان ما را می آمرزد و از هر نادرستی پاکمان می سازد."

وقتی گناه کرده و کوتاهی می کنیم، باید آن را اقرار کنیم. این مفهوم اعتراف است. نباید پنهان شویم، بهانه بیاوریم، یا گناهانمان را توجیه کنیم. خدا می خواهد که آن را بپذیریم. چرا؟ ما باید فروتن شویم. باید به یاد بیاوریم که نجات مربوط به کاری است که یک نفر دیگر - عیسی - برای ما انجام داد، نه چیزی که ما بدست می آوریم. اعتراف تصدیق می کند که ما به خاطر عیسی، فرزندان خدا هستیم. می توانیم مطمئن باشیم که گناهانمان ما را از خدا جدا نخواهد کرد؛ ما از خانواده اخراج نخواهیم شد (رومیان 8: 31 – 39). خدا پیش از آنکه انجیل را بپذیریم، می دانست که ما ناقص هستیم. این چیزی نیست که او را متعجب کند. این احساس او را نسبت به ما تغییر نمی دهد.

پس یک سؤال مشخص این است که چرا باید به گناه کردن اهمیت بدهیم. شاگردان عهدجدید با این نگرش در مردم برخورد کردند. پولس رسول در نامه خود به مسیحیان روم به این موضوع پرداخت:

"پس چه گوئیم؟ آیا به گناه کردن ادامه دهیم تا فیض افزون شود؟ هرگز! ما که نسبت به گناه مردیم، چگونه می توانیم به زندگی در آن ادامه دهیم؟... پس مگذارید گناه در بدنهای فانی شما فرمان براند تا امیال آن را اطاعت کنید. اعضای بدن خود را تسلیم گناه نکنید تا ابزار شرارت باشند، بلکه همچون کسانی که از مرگ به زندگی بازگشته اند، خود را تسلیم خدا کنید. و اعضای بدن خود را به او بسپارید تا ابزار پارسایی باشند. زیرا گناه بر شما فرمان خواهد راند، چون زیر شریعت نیستید بلکه زیر فیضید.

پس چه گوئیم؟ آیا گناه کنیم چون زیر شریعت نیستیم، بلکه زیر فیضیم؟ هرگز! آیا نمی دانید که وقتی خود را همچون بندگانی فرمانبردار تسلیم کسی می کنید، بندگان آن کس خواهید بود که او را فرمان می برید، خواه بنده گناه، که منجر به مرگ می شود، خواه بنده اطاعت، که به پارسایی می انجامد؟" (رومیان: 6: 1 - 2، 12 - 16) [ترجمه هزاره نو].

توجه کنید که کتاب مقدس نمی گوید "خدا منع کرده، گناه نکنید یا خدا دیگر شما را دوست نخواهد داشت!" بلکه، نگرانی برای بازگشت به اسارت خود ویرانگری است. پس از یک طرف، ما گناه خواهیم کرد، اما از طرف دیگر، باید از گناه کردن خودداری کنیم. این چالشی است که پولس رسول به خوبی از آن آگاه بود (رومیان: 7: 25 - 7)، با اینحال او پیرو برجسته عیسی بود. عهدجدید بارها به ما هشدار می دهد که جنگی در درون ما وجود دارد. قلب ما می خواهد از عیسی پیروی کند، اما انسانیت ناکامل ما رضایت شخصی و برتری را در طرز زندگیمان می خواهد (اول پطرس: 2: 11؛ یعقوب: 4: 1).

درحالیکه در پی پیروی از عیسی هستیم، خوب است همانطور که این کلام می گوید، "حسابتان را با خدا تصفیه کنید". منظور این است که وقتی کوتاهی می کنیم، باید سریعاً آن را اعتراف کرده و به خاطر بخشش خدا از او تشکر کنیم. باید به یاد بیاوریم که گناه ما چه بهایی برای عیسی داشت. باید با محبت وفادارانه به پیروی از او ادامه دهیم، شکرگزار باشیم که او بر روی صلیب رفت "وقتی ما هنوز گناهکار بودیم" (رومیان: 5: 8) [ترجمه هزاره نو] تا ما بتوانیم برادران و خواهران او باشیم.

شاگردان کتاب مقدس را مطالعه می کنند

در کلیسای اولیه، ایمانداران به تعلیم رسولان گوش داده و آیات کتاب مقدس را مطالعه می کردند. پولس و دیگر رسولان مسیونر نیز وقتی در جاهای دیگری کلیساها را آغاز کردند، همین کار را انجام دادند (اعمال: 2: 42؛ 4: 2؛ 5: 42؛ 17: 10 - 11؛ 18: 20؛ 20: 20). این متداولترین سبک برای یادگیری کتاب مقدس در دوران عهد جدید بود، چون اکثر افراد نسخه شخصی از کتاب مقدس نداشتند. بسیاری از ایمانداران نیز نمی توانستند بخوانند. اگرچه ما بخشی از فرهنگ باسواد هستیم و به کتاب مقدس دسترسی داریم، اما می توانیم از یادگیری در جماعت بهره ببریم.

یادگیری کلام خدا برای پیروی از عیسی ضروری است. در غیر اینصورت چگونه می توانیم درباره گناه (رفتارها و نگرشهایی که باید اجتناب کرد) و زندگی پُر از روح (طریقی که باید رفتار کنیم) یاد بگیریم؟ کتاب مقدس به ما تعلیم می دهد که "ان انسان قدیم را که تحت تأثیر امیال فریبده دستخوش فساد بود، از تن به در آورید. باید طرز فکر شما نو شود، و انسان جدید را در بر کنید، که آفریده شده است تا در پارسایی و قدوسیت حقیقی، شبیه خدا باشد." (افسیان: 4: 22 - 24) [ترجمه هزاره نو]. وقتی از طریق ایمان به انجیل، بخشی از خانواده خدا می شویم، روح القدس در ما ساکن می شود (اول قرننیان: 3: 16 - 17؛ 6: 19 - 20؛ دوم قرننیان: 6: 16؛ افسسیان: 2: 22) و به ما کمک می کند که زندگی ثمربخشی داشته باشیم:

"اما اگر از روح هدایت شوید، دیگر زیر شریعت نخواهید بود. اعمال نفس روشن است: بی عفتی، ناپاکی، و هرزگی؛ بت پرستی و جادوگری؛ دشمنی، ستیزه جویی، رشک، خشم؛ جاه طلبی، نفاق، دسته بندی، حسد؛ مستی، عیاشی و مانند اینها. چنانکه پیشتر به شما هشدار دادم، باز می گویم که کنندگان چنین کارها پادشاهی خدا را به میراث نخواهند برد. اما ثمره روح، محبت، شادی، آرامش، صبر، مهربانی، نیکویی، وفاداری، فروتنی و خوشتنداری است. هیچ شریعتی مخالف اینها نیست. آنان که به مسیح عیسی تعلق دارند، نفس را با همه هوسها و تمایلاتش بر صلیب کشیده اند." (غلاطیان: 5: 18 - 24) [ترجمه هزاره نو].

شاگردان کلام خدا را آموخته و بر اساس آن زندگی می کنند. عیسی به این شکل نشان داد که خدا را دوست داشت. او از اراده خدا اطاعت کرد. جماعت کمک مهمی در انجام این کار می باشد. در یک جماعت ما با ایمانداران بالغی ارتباط برقرار می کنیم که چندین سال از عیسی پیروی کرده اند. می توانیم یاد بگیریم که چگونه وقتی آنها یاد گرفتند که "انسان قدیم را در آورند و انسان جدید را در بر کنند"، زندگیشان تغییر کرده است. وقتی برای شباهت یافتن به عیسی در کشمکشیم، می توانیم برای تشویق و دلگرمی به سراغ آنها برویم. آنها می توانند محبت و بخشش خدا را به ما یادآوری کنند. آنها درک می کنند، چون هر مسیحی برای رویگرداندن از گناه و انجام کار درست در کشمکش است (اول یوحنا: 1: 5 - 10). حتی رسولان با گناه و انجام کار درست در کشمکش بودند (رومیان: 7: 25 - 7؛ غلاطیان: 2: 11 - 14). جماعت یعنی حساب پس دادن، همدلی و تشویق، درحالیکه می خواهیم بیشتر همانند الگوی عیسی باشیم.

شاگردان رنج می کشند

این عامل ممکن است شما را متعجب کند، اما به وضوح در عهدجدید مطرح شده است. عیسی به شاگردانش گفت:

"اگر دنیا از شما نفرت دارد، به یاد داشته باشید که پیش از شما از من نفرت داشته است. اگر به دنیا تعلق داشتید، دنیا شما را چون کسان خود دوست می داشت. اما چون به دنیا تعلق ندارید، بلکه من شما را از دنیا برگزیده ام، دنیا از شما نفرت دارد. کلامی را که به شما گفتم، به یاد داشته باشید: "بنده از ارباب خود بزرگتر نیست." اگر مرا آزار رسانیدند، با شما نیز چنین خواهند کرد. (یوحنا: 15: 18 - 20) [ترجمه هزاره نو]

در اینجا ایمان وفادارانه واقعاً آزموده می شود. یادگیری اینکه باید قلبمان در رابطه با نحوه زندگیمان تغییر کند، یک چیز است. پیروی از عیسی و رنج کشیدن برای آن، چیز دیگری است. رسولان به خاطر پیروی از عیسی رنج کشیدند (اعمال 5: 41؛ 9: 16؛ 21: 13؛ دوم قرنیتیان 11: 22 - 29). پایداری در ایمان، موضوع سراسر عهد جدید است (رومیان 8: 17 - 18؛ دوم قرنیتیان 1: 3 - 7؛ فیلیپیان 1: 27 - 30؛ اول پطرس 3: 13 - 17). پطرس، یکی از دوازده شاگرد اولیه، شاهد رنج و عذاب عیسی بود و به خاطر ایمانش زندانی شد (اعمال 12: 1 - 19). او به ایماندارانی که به خاطر جفاها آواره و پراکنده شده بودند، نوشت:

"اما اگر به سبب کار خلاف تنبیه شوید و تحمل کنید، چه جای فخر است؟ حال آنکه اگر نیکویی کنید و در عوض رنج ببینید و تحمل کنید، نزد خدا پسندیده است. چه، برای همین فراخوانده شده اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدمهای وی پا نهدید." او هیچ گناه نکرد، و فریبی در دهانش یافت نشد. "چون دشنامش دادند، دشنام پس نداد؛ و آنگاه که رنج کشید، تهدید نکرد، بلکه خود را به دست داور عادل سپرد." (اول پطرس 2: 20 - 23).

تحمل رنجها نیازمند این است که به یاد بیاوریم انجیل زندگی راحتی را در حیات کنونی وعده نمی دهد، بلکه در حیات آینده یک جایگاه ابدی در خانواده خدا را وعده می دهد. این جهان خانه واقعی ما نیست.

شاگردان، شاگردان بیشتری می سازند

با وجود اینکه محبت به خدا، همسایه مان و یکدیگر، مهمترین جنبه شاگرد بودن است، اما مهمترین کاری که شاگردان/انجام می دهند، این است که شاگردان دیگری بسازند. این تکلیفی است که عیسی قبل از صعود به آسمان به پیروانش فرمان داد. به همین دلیل، مأموریت بزرگ نامیده شده است:

"آنگاه عیسی نزدیک آمد و به ایشان فرمود: "تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است. پس بروید و همه قومها را شاگرد سازید و ایشان را به نام پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید. و به آنان تعلیم دهید که هر آنچه به شما فرمان داده ام، به جا آورند. اینک من هر روزه تا پایان این عصر با شما هستم." (متی 28: 18 - 20) [ترجمه هزاره نو].

"همه قومها را شاگرد سازید." این بخش بزرگی از داستان کتاب مقدس بود. اقتدار قدرتهای مافوق طبیعی که ملتها را به بردگی کشیده بودند، برداشته شده است. خدا می خواهد فرزندان، شرکای او- شاگردان پسرش، عیسی- خبر خوش انجیل را در همه جا اعلام کنند. خدا می خواهد تا حد ممکن افراد زیادی را در خانواده خود داشته باشد. تکلیف ما این است که خبر خوش را اعلام کنیم، آن را در مقابل آنها زندگی کنیم، و آنها را به خانواده خدا بیاوریم- و به آنها تعلیم دهیم که همین کار را انجام دهند.

ما چگونه این کار را انجام می دهیم؟ درباره ایمانمان صحبت می کنیم- چگونه به انجیل ایمان آوردیم. این به شکل شگفت انگیزی ساده است.

اول، درباره زندگیتان پیش از ایمان آوردن به انجیل و پذیرش بخشش خدا از طریق عیسی، با مردم صحبت کنید. مردم از داستانها لذت می برند، مخصوصاً داستانهایی درباره دیگران. چرا؟ همیشه یک چیزی در داستان شخص وجود دارد که با داستان خودمان در ارتباط است. وقتی درباره زندگی خود پیش از درک انجیل با یک نفر صحبت می کنید، بعضی از جزئیات زندگیتان برای کسی که با او صحبت می کنید، آشنا خواهد بود- و شاید بسیاری از چیزهایی که در داستان شماست، با آنها ارتباط برقرار کند.

دوم، به آنها بگویید که چرا شنیدن و ایمان به انجیل نقطه عطف شما بود. معمولاً این درباره بخشش گناهانمان است. جالب است که بدانید با وجود کارهایی که نسبت به خودمان و دیگران انجام داده ایم، خدا همچنان آنقدر ما را دوست دارد و ما را می خواهد که نجات را به ما عرضه می کند. بعد درباره این داستان صحبت کنید که چگونه خدا پسرش را فرستاد تا بتوانیم بخشیده شویم و با او حیات ابدی داشته باشیم- چیزی که خدا از ابتدا می خواست.

سوم، درباره تأثیر ایمان به انجیل و بخشیده شدن در زندگیتان با مردم صحبت کنید. به آنها بگویید که آگاهی از بخشش و محبت خدا و وعده حیات ابدی چه احساسی به شما می دهد. به آنها بگویید که این چگونه دیدگاه شما درباره هویت خود و دلیل بودن شما در اینجا را تغییر داده است. به آنها بگویید که چگونه پذیرش انجیل، شما را تغییر داده است.

شاید بعضیها بخواهند گواه و نشانه یک قلب تغییر یافته را ببینند. این طبیعی است- و فرصتی برای تقلید و پیروی از عیسی است. این یکی از دلایل مهم برای داشتن یک زندگی مقدس است. عیسی مردم را دوست داشت و به آنها خدمت کرد. مردم می خواهند مورد محبت قرار گیرند و به دنبال حقانیت و اصالت در دیگران هستند. بسیار قدرتمند است که مانند عیسی به دیگران پاسخ دهیم. آنها متوجه خواهند شد. وقتی یک نفر آنها را دوست دارد یا دوست ندارد، آنها متوجه می شوند. وقتی آنها را به خاطر پیغام انجیل، بر خود مقدم بدانید، آنها متوجه می شوند. همه به عیسی ایمان ندارند. وقتی شما انجیل را به دیگران اعلام می کنید و مانند عیسی با آنها رفتار می کنید، همه به انجیل ایمان نخواهند آورد. اما بسیاری ایمان خواهند آورد.

اسامی و اصطلاحات مهم (واژه های خاص)

- اصطلاحاتی که در این فهرست قرار گرفته، شامل اصطلاحاتی نمی شوند که در طول این کتاب توضیح داده شده اند. کلماتی که با حروف درشت و برجسته نمایان شده اند، در این واژه های خاص قرار گرفته اند.

ابراهیم- مردی که خدا برگزید تا پدر قومی باشد که به عنوان اسرائیلیها یا یهودیان شناخته می شدند.

اعمال- کتابی در عهدجدید درباره تاریخ مسیحیان اولیه.

آدم و حوا- دو انسان اولیه(یک مرد و یک زن) که خدا آفرید.

فرشتگان- موجودات مافوق طبیعی که خدا را خدمت کرده و به ایمانداران در عیسی یاری می رسانند. اصطلاح اصلی عبری و یونانی که "فرشته" ترجمه شده، در کتاب مقدس انگلیسی به معنای "پیام آوران" است. بنابراین اصطلاح "فرشته" یک شرح وظایف است- این نقش کسی را که عضو قلمرو آسمانی خداست توصیف می کند، کسی که پیغامهایی را از خدا به مردم می رساند. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

رسول- یک اصطلاح یونانی به معنای "فرستاده شده". انواع مختلفی از رسولان در عهدجدید وجود دارند.

صعود- بازگشت عیسی به آسمان بعد از رستاخیزش.

آشوریها- دشمنان تاریخی اسرائیل از بین النهرین شمالی.

بابل- شهر باستانی بابل، در بین النهرین جنوبی قرار گرفته است (عراق امروزی).

بابلیها- دشمنان تاریخی اسرائیل از بین النهرین جنوبی.

ایماندار- کسی که انجیل را پذیرفته یا به انجیل ایمان دارد.

کتاب مقدس- مجموعه ای از 66 کتاب باستانی و مقدس که توسط مردانی نوشته شده که از سوی خدا با الهام الهی هدایت شده اند. 39 کتاب اول به عنوان عهدعتیق شناخته شده، 27 کتاب بعدی به عنوان عهدجدید عنوان شده است.

مسیح- یک کلمه یونانی به معنای "مسح شده"؛ برابر است با "مسیحا" و عنوانی برای عیسی است.

عهد- قراردادی بین دو طرف. در کتاب مقدس خدا با بشریت عهدهایی می بندد که در آنها وعده ها و برکاتی را به آنها می دهد. ممکن است عهدها شرایطی را داشته یا نداشته باشند.

صلیب- وسیله اعدام عیسی. صلیب رومی یک تیرک برافراشته با یک تیرچه ای بود که به آن وصل می شد و قربانیان به آن بسته یا میخکوب می شدند و در آنجا رها می شدند تا بعد از شکنجه دچار خفگی شوند. همچنین در عهدجدید، "صلیب" به مکانی اشاره می کند که در آنجا بهای گناه پرداخت شد و نجات همه کسانی که به انجیل ایمان دارند، تضمین شد.

داوود- دومین پادشاه اسرائیل که خدا سلطنت ابدی را به او وعده داد. مسیحا از نسل این خاندان می آمد.

فساد اخلاقی- اصطلاحی مربوط به بدی و گناه، اگرچه غالباً به وسعت و تکرر افکار و اعمال بد اشاره می کند.

ابلیس- نام دیگری برای شیطان و مار. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

شاگرد- به عنوان اسم، کسی که با تقلید از زندگی عیسی و اطاعت از تعالیمش از او پیروی می کند؛ به عنوان یک فعل، "شاگرد ساختن"، یعنی کسی که به آنها تعلیم می دهد از عیسی پیروی کنند.

بشارت- عمل گسترش پیغام انجیل به روشهای گوناگون.

خروج- (1) نام دومین کتاب در کتاب مقدس؛ (2) اصطلاحی برای توصیف رهایی ملت باستانی اسرائیل از بردگی مصر.

شر و بدی- هر آنچه که خدا از لحاظ اخلاقی یا رفتاری نسبت به خودش یا خلقتش، بد، آسیب زننده و توهین آمیز می داند.

ایمان- اعتماد و باور داشتن (به کسی یا چیزی).

سقوط- گناه آدم و حوا در عدن و پیامدهای بعدی آن.

بخشش (گناه)- وقتی خدا تقصیرات و خطاهای یک نفر نسبت به خودش را می بخشد. وقتی خدا می بخشد، هر جزایی که به همراه داشت، باطل می شود. مفاهیم مرتبط با آن، شامل فیض، رحمت و نجات می باشند.

باغ عدن- مکانی در آفرینش اولیه خدا که آدم و حوا در آن زندگی می کردند. خدا نیز در عدن حضور داشت.

پیدایش- اولین کتاب در کتاب مقدس.

امتها- اصطلاحی برای توصیف کسانی که بخشی از قوم اسرائیل نبودند؛ به عبارت دیگر: "غیر اسرائیلیها".

خدا- در کتاب مقدس وقتی این اصطلاح به صورت مفرد نوشته شده، به موجود مافوق طبیعی بینظیر، غایی و قیاس ناپذیری اشاره می کند که همه چیز را خلق کرده و بشریت را دوست دارد.

الوهیت- تثلیث؛ سه شخصیت (پدر، پسر، روح القدس) از یک خدای قیاس ناپذیر.

انجیل- پیغام نجات از طریق عیسی مسیح.

فیض- وقتی خدا چیزی را عرضه کرده یا عطا می کند که ما لایقش نیستیم؛ مهربانی خدا.

مأموریت بزرگ- مأموریتی که توسط عیسی به پیروانش داده شده تا در سراسر جهان انجیل را اعلام کرده و شاگرد بسازند.

عبری- (1) اصطلاح دیگری برای "اسرائیلیها"؛ (2) زبانی که عهدعتیق در ابتدا به آن زبان نوشته شده بود.

روح القدس- روح شخصی خدا، در ماهیت و ذات با خدا برابر است.

اسحاق- پسر ابراهیم که از سارا متولد شد.

اسرائیل- (1) نام جدید یعقوب، نوۀ ابراهیم؛ (2) ملت عهدعتیق که توسط خدا از طریق ابراهیم و سارا آغاز شد.

اسرائیلیها- افرادی از نسل ابراهیم؛ اعضای ملت اسرائیل.

یعقوب- پسر اسحاق و بنابراین نوۀ ابراهیم بود. نام او بعداً به "اسرائیل" تغییر یافت.

عیسی- پسر خدا که از مریم باکره متولد شد، اما کاملاً خدا هم بود. خدا به عنوان عیسی، انسان شد تا نقشه خدا برای نجات بشریت از گناه را اجرا کند.

یهودیان- نام دیگری برای "اسرائیلیها"، افرادی که از نسل ابراهیم بودند. در دوران باستان، این اصطلاحی بود که بیگانگان به دو قبیله باقیمانده اسرائیل که تبعید شده بودند، نسبت دادند.

پادشاهی خدا/مسیح/عیسی- فرمانروایی خدا از طریق مسیح به همراه ایمانداران بر روی زمین. عهدجدید این پادشاهی را به عنوان یک پادشاهی حاضر و در حال پیشرفتی نشان می دهد که منتظر تحقق نهایی خود می باشد.

رحمت- وقتی خدا آن داوری را که لایقش هستیم از ما دریغ می کند.

مسیحا- یک اصطلاح عبری به معنای "مسح شده". این به پادشاه نهایی از نسل داوود اشاره می کند که نجات از گناه و آزادی قوم خدا از دشمنانشان را به همراه می آورد. در داستان کتاب مقدس، عیسی مسیحا بود. اصطلاح یونانی معادل برای این اصطلاح عبری، "مسیح" می باشد. از این رو "عیسی مسیح"، "عیسی مسیحا" می باشد.

موسی- یک اسرائیلی که در دوران اسارت اسرائیل در مصر متولد شد، کسی که خدا او را برگزید و قدرت بخشید تا اسرائیلیها را به سوی خروج از این بردگی رهبری کند.

کوه سینا- کوهی که در آنجا خدا موسی را فراخواند تا اسرائیلیها را از مصر رهایی دهد، و مکانی که خدا ده فرمان را به اسرائیلیها داد.

عهد جدید- 27 کتابی که بعد از عهد عتیق می باشد. محتویاتشان شامل زندگی و خدمت عیسی، تاریخ مسیحیان اولیه و گسترش مسیحیت در قرن اول میلادی می باشد.

نوح- مردی که خدا در دوران سیل و طوفان، او را عادل شمرد. خدا به نوح فرمان داد که یک کشتی بسازد تا خودش، خانواده اش، و حیات وحش را از سیل و طوفان بزرگ نجات دهد.

عهد عتیق- 39 کتاب اول در کتاب مقدس. محتویاتش از لحاظ تاریخی پیش از تولد عیسی می باشد.

پولس- رسول عیسی که خدمتش متمرکز بر امتهای (غیر اسرائیلیها) بود.

پطرس- یکی از دوازده شاگرد اولیه عیسی.

سرزمین وعده- اصطلاحی که برای مکان جغرافیایی اسرائیل بکار می رود، مکانی که خدا به ابراهیم وعده داد که نسل او می توانستند در آنجا ساکن شوند. این سرزمین پیش از اینکه توسط اسرائیلیها اشغال شود، در عهد عتیق به عنوان کنعان مورد اشاره قرار می گرفت.

قدرتهای تاریکی- همه موجودات مافوق طبیعی که با نقشه خدا برای دنیای او و خانواده انسانی دشمنی کردند. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

رستاخیز- (1) به طور کلی، غلبه بر مرگ با حیات تازه بعد از مرگ؛ (2) در عهد جدید، مرجعی برای این حقیقت که عیسی سه روز بعد از اعدام بر روی صلیب، جسماً از مردگان برخاست، یا قیام آینده همه ایمانداران در حیات ابدی در یک زمین جدید.

نجات- رهایی کسی که به انجیل ایمان دارد، رهایی از دوری از خدا به خاطر گناه. در نجات، گناهان شخص با ایمان به پیغام انجیل بخشیده می شود. نجات، ایماندار را به خانواده خدا بازمی گرداند.

سارا- زن ابراهیم که خدا به طور مافوق طبیعی توانایی بخشید تا باردار شود.

شیطان- نامی که به مار در عدن داده شده، کسی که آدم و حوا را فریب داد. شیطان اولین موجود مافوق طبیعی در خلقت خدا بود که بر علیه خدا سرکشی کرد. شیطان دشمن اصلی خدا در عهد جدید است. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

شائول- اولین پادشاه اسرائیل.

مار- دشمن آدم و حوا در باغ عدن. بعدها کتاب مقدس مار را ابلیس و شیطان می خواند. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

گناه- هر عمل یا گرایشی که بر علیه معیارهای عدالت، اصول و نظام اخلاقی خدا سرکشی یا مخالفت می کند.

سلیمان- یکی از پسران داوود. سلیمان تخت سلطنت را بعد از مرگ داوود به ارث برد.

پسر- در کتاب مقدس، "پسر" به دومین شخصیت تثلیث اشاره می کند، کسی که در عیسی انسان شد.

پسران خدا- در عهد عتیق، موجودات مافوق طبیعی بودند که در خدمت خدا بوده یا بر علیه خدا سرکشی کردند. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

روح خدا- اصطلاح دیگری برای روح القدس.

جنگ روحانی- مبارزه با گناه و نیروهای مافوق طبیعی دشمن که مخالف عملکرد مأموریت بزرگ هستند. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

مافوق طبیعی- اصطلاحی برای اشاره به چیزی که فراتر از دنیا و جهان طبیعی (جسمانی، مادی) است. برای جزئیات بیشتر به "چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی" بعد از واژه های خاص مراجعه کنید.

ده فرمان- ده قانون اخلاقی اولیه که توسط خدا بعد از خروج از مصر به اسرائیلیها داده شد.

تثلیث- سه شخصیت در الوهیت؛ آموزه کتاب مقدسی که خدا یکی است، اما از ازل در سه شخصیت وجود دارد.

چکیده ای از اصطلاحات مافوق طبیعی

کتاب مقدس اصطلاحات گوناگونی را برای موجوداتی که در عالم روحانی ساکن هستند، به ما ارائه می‌کند. سنت مسیحی غالباً این اصطلاحات را درهم آمیخته و سردرگمی ایجاد کرده است. من بیشترین دوران شغل دانشگاهی خود را صرف این مسائل کرده‌ام و از هر کسی که به موضوعات فرشتگان، شیطان و روحهای شریر علاقه دارد، دعوت می‌کنم که (با این ترتیب) بخوانند:

- مافوق طبیعی: چیزی که کتاب مقدس دربارهٔ عالم نادیدنی و دلیل اهمیت آن تعلیم می‌دهد
- قلمرو نادیدنی: بازیابی جهان بینی مافوق طبیعی کتاب مقدس
- فرشتگان: کلام واقعی کتاب مقدس دربارهٔ لشکر آسمانی خدا
- دیوها: کلام واقعی کتاب مقدس دربارهٔ قدرتهای تاریکی

اولین کتاب از این کتابها به این صورت است- این برای یک مباحثهٔ دانشگاهی طراحی نشده است. سه کتاب دیگر ذاتاً دانشگاهی هستند (پاورقیها و جزئیات زیاد). هزاران یادداشت و مرجع در این کتابها وجود دارند که برگرفته از منابع علمی و تحقیقاتی می‌باشند تا از محتویات آن پشتیبانی کنند.

در حال حاضر، شاید مفید باشد که عالم مافوق طبیعی را که در ارائهٔ داستان کتاب مقدس آمده، مرور یا خلاصه کنیم.

کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که یک عالم نادیدنی وجود دارد- عالم موجودات روحانی. این موجودات طبیعتاً جسم ندارند، گرچه می‌توانند شکل جسمانی به خود بگیرند. عالم روح، "مافوق طبیعی" است- عالمی که ماهیتی متفاوت از عالم جسمانی دارد و فراتر ("برتر...") از عالم طبیعی، جسمانی است.

خدا عضوی از عالم روح است، اما به عنوان خالق آن، بر آن برتری دارد. فقط خدا خلق نشده و ازلی است. او همهٔ موجودات روحانی دیگر را که در عالم روحانی ساکنند، خلق کرده، همانطور که تمامی حیاتی را که در دنیا می‌شناسیم، خلق کرده است (نمونه: عالم جسمانی، مادی).

کتاب مقدس اعضای عالم روحانی را با اصطلاحات گوناگون توصیف می‌کند (نمونه: رومیان 8: 38؛ اول پطرس 3: 22). من بعضی از آنها را در این کتاب معرفی کردم. بعضی از این اصطلاحات، شرح وظایف هستند- راههایی برای توصیف کاری که یک موجود روحانی انجام می‌دهد. "فرشته" یک نمونه است. این اصطلاح یعنی "پیام آور". به طور کلی، در فرهنگ یونانی-رومی عهدجدید، "فرشتگان" به اصطلاحی برای هر عضوی در لشکر آسمانی نیز تبدیل شدند، کسانی که بر علیه خدا سرکشی نکرده بودند. اصطلاح "دیو" لقب همهٔ کسانی شد که سرکشی کردند، علیرغم این حقیقت که "دیو" معانی گوناگونی در دنیای باستان داشت.

عبارت توصیفی "پسران خدا" یک اصطلاح خانوادگی است که به ما یادآوری می‌کند خدا، پدر(خالق) موجودات روحانی است. اگرچه معنی این اصطلاح بیشتر از این می‌باشد. من به طور مفصل دربارهٔ عبارت مافوق طبیعی و قلمرو نادیدنی صحبت می‌کنم. "پسران خدا" به طبقهٔ بالایی در "نیروی کار" خدا اشاره می‌کند. این برگرفته از زبانی است که در آن فرزندان پادشاه در دنیای باستان جایگاههای والای مسئولیت را دریافت می‌کردند. در داستان کتاب مقدس، "پسران خدا" برای فرمانروایی بر ملت‌هایی منصوب شدند که خدا در بابل دآوری کرده بود- کاری مهمتر از اینکه صرفاً پیامها را تحویل بدهند (تکلیف "فرشتگان").

در اصل، همهٔ اعضای عالم روحانی به خدا وفادار بودند. چیزها به این شکل باقی نماندند. همانطور که در این کتاب می‌خوانیم، خدا در هنگام آفرینش اعضای عالم روحانی، ویژگیهای خود را با آنها قسمت کرد. یکی از این ویژگیها ارادهٔ آزاد بود. بعضی از اعضای عالم روحانی آزادیشان را برای سرکشی بر علیه آرزوهای خدا و خانوادهٔ انسانی خدا بکار بردند. جمعاً همهٔ اعضای روحانی در سرکشی بر علیه خدا و قومش، "نیروهای تاریکی" هستند. با اینحال کتاب مقدس دشمنان روحانی خدا را در جریان داستان خواستهٔ خدا برای داشتن یک خانوادهٔ انسانی متمایز می‌سازد.

کتاب مقدس سه مورد از این سرکشها را توصیف می‌کند. اولین مورد در باغ عدن اتفاق افتاد. یکی از اعضای عالم روحانی می‌خواست خواستهٔ خدا برای داشتن خانوادهٔ انسانی را تضعیف کند. در داستان کتاب مقدس، این شخصیت به صورت مار به سراغ حوا آمد و او را فریب داد. بعد در کتاب مقدس عناوینی همچون "شیطان" (اصطلاحی که به معنای "دشمن" می‌باشد) و "ابلیس" (اصطلاحی که به معنای "تهمت زننده" می‌باشد)، اسامی این سرکش اولیه شد.

بعدها در داستان کتاب مقدس بعضی از پسران آسمانی خدا سرکشی کردند. آنها به حریم بین عالم روحانی و جسمانی تجاوز کردند. کتاب کوتاه یهودا، گناه آنها را اینطور توصیف می‌کند که "مقام والای خود را حفظ نکردند". سنت کلیسا نهایتاً (به شکل مبهمی) این پسران سرکش خدا را "فرشتگان سقوط کرده" نامید تا "سقوط" آنها از قدوسیّت را توصیف کند، یا "دیوها" نامید تا

نشانگر شرارت آنها باشد. با وجود این حقیقت که عهدعتیق هرگز برای سرکشان پیدایش 6: 1 - 4 از عنوان "فرشتگان" یا "دیوها" استفاده نمی کند.

در نهایت، "پسران خدا" که ملتها بعد از واقعه برج بابل به آنها واگذار شدند، در بخشی از تکالیفشان به فساد کشیده شدند. مزمور 82 تماماً درباره داورى آنهاست. این موجودات ناخوشایند، پایه "رؤسا [شاهزادگان]" مافوق طبیعی هستند که در ارتباط با ملتهایی است که در دانیال 10 ذکر شده، همچنین "ریاستها"، "فرمانروایان"، "اقتدارها"، "سلطنتها" و "قدرتها" می باشند که پولس در عبارات گوناگونی درباره آنها نوشت (نمونه: افسسیان 6: 11 - 12). همه این اصطلاحات درباره سلطه و حاکمیت جغرافیایی صحبت می کنند، پس آنها به درستی شرایی را که بعد از بابل در داستان کتاب مقدس ظاهر شد، توصیف می کنند.